کتابخانهٔ
جلس شورای
اسلامی

اخلاق جلالی

۱۴۷۹۹
۹۰۳۰۱

کتابخانه مجلس شورای ملی — تأسیس ۱۳۰۴ هجری

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب اخلاق جلالی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۷۹۹
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۹۰۳۰۱

۱۱۷۴۹

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۹۰۳۰۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب اخلاق جلالی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۷۹۹

۱۱۷۴۶

۱۴۷۹۹
۹۰۳۰۱

اخلاق جلالی

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح کلام بنام واهب الاعظام سلطانی سزد که بامر نافذ ازلی
جنود مجنده اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک وجود متوجه
ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت
گردانیده او را بحله خلعت اصطفا و تشریف اضافت اجتبا
بنواخت مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح
گردانیده در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای
وعلم آدم الاسماء کلها حقایق اسما و صفات لم یزلی و دقایق
حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و ملکات سنیه
باقدام همت بر آید در مدرسه ملکوت بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم
منصب افاده منهیان ملا اعلی را سزد و شاید و درود بر کاملی
که بحسب ذات قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراع و بصورت

۱۴۷۹۹

انسی دیباچه مکارم اخلاق و لطایف اصطناع است مکملی
که بید رقم آداب شعایر شریعت و اسرار نوامیس و صنعی مسترشدان
مسالک هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده و بسر منزل کمال
و گم شدگان بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب را بعطایای
حسن ارشاد بمنهل زلال وصال رسانیده و بر آل و اصحاب او
حماة ملت بیضا و هداة طریقه زهرا و فارسان میادین دین
و حارسان شرع مبین اند بعد حمد ملک منعام و صلوة و سلام
بر سید انام علیه افضل التحیة والاکرام توشیح معاقد کلام بالقاب
همایون پادشاهی لایق باشد که دیده جهان بین جهانیان
بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط عرصه همایون از یمن
فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه همگی چشم شده
صاحب قرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک با آنکه
گوش گشته طنین طنطنه صاحب دولتی باین مرتبه نشنیده عظمت و شوکت
سعادت و اقبال بیمن همت غلامی آن حضرت بصفت قبول
موصوف شوند ظفر و نصرت در بیم روزگار از بیم زوال
بسایه چتر همایونش پناه برند بخشش آفتابیست که چون عدد
آن از بهمت التماس چند وقت زوال خود و اندابی است که تکرار

آتش شراره وحقد از سینهٔ مخالفان بنشاند بل آتشی است
که چون در صحرای رزمگاه درگیرد دشمنان را گیاه صفت تر و خشک
بسوزاند آیینه روشنست که عروس حسنای ملک چهرهٔ زیبای
خود را جز در صفای آن نتواند دید جوهریست کاردان که دشمن
سودای جز بنقد جان جوهری ازو نتواند خرید پاک گوهریست
از خاندان وانزلنا الحدید مهیب پیکری که صفت سطوة او فیه
باس شدید تیر ترکش حمایت مسرع که اجل نامهٔ اعدا دوام
دولتش بر پای بسته پیکی است تیز رو که برسم سفارت از ملک الموت
باحضار مخالفان آمده معنی است باریک که در دل تاریک خصمش
سر بر زده خیالیست راست که در دماغ حساد دولتش جای گرفته
چتر عظمت و نثارش بر سر خود آسمانی است که خورشید در سایهٔ اوست
ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایهٔ اوست
یکران سبک خیزش شد بادیست سلیمان زمان بران سوار
دیو نژادیست پری پیکر عفریت رفتاری فی فلک الافلاک است
که آفتاب را یک روزه از مشرق بمغرب رساند یا نسر طایریست
که بیک شبانه روز گرد جهان برآید چون در میدان جهاد بر طبق
والعادیات ضبحا باعدا روی جولان نماید فلک غبار ظفر آثارش را

که

که بتشریف فاثرن به نقعا مخصوص است توتیای چشم خورشید
سازد وقتی که بحکم فالموریات قدحا از غایت سرعت سم آتش
زنعل قمر سای فلک فرسایش برافروزد کفار را شرار آن خرمن هستی
بسوزد و گاهی که شاه در بزم رزم از جام عزت آفتاب وار
شمشیر گیر شود مخالف روبه صفت را جای قرار نماند زمانی که
شمشیر کشته گذار ذوالفقار کردار چون صبح صادق از افق نیام
برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار چاره نباشد
آری در شب را بکثرت سیاهی لشکر مقابله با تن تنهای خورشید
رخشان میسر نیست و مور ضعیف را به بسیاری لشکر حشر معارضه
با سلیمان منصور پدید نه و در عدلش فریاد جز از مرغان چمن
برنیاید و بیداد غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نماید فتنه
در گوشهٔ چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان
قرار گرفته بجز زابروی دلبران کرا زهره که کمان فتنه بزه
آرد و بغیر مژگان مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده و از
آفتاب چون به تیغ کشیدن منسوبست از ترس قهرش لرزه
برانده هر شام بمغرب مختفی شود اما مه بر سیاستش صبحگاه گریبان
گرفته از راه شرق ببارگاه آورد و ماه چون بجهت اقتباس نور به

بزدی متهم شده ازبیم صولت قهرش در حجاب تاری متواری
گردد هر که چون عقاب سر تعدی و طغیان برآورد کبوتروار گردنش در
طوق کشد و هر کس که چون باز جنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ
برپایش بند و نهضت مبارکش فائش هرکجا عنان توجه منعطف سازد
لشکر مخالف از صیت صولت او انهزام یافته راه ادبار بپیماید
رایات نصرت آیاتش هرجا بعزم ماضی روی اقبال آورد در حال
فتح باستقبال آید چون باخشم بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه
شیر است درآید بهرام را گور بندارد و شیر را مور شمارد و بحکم عدالت
بارگران سر از گردن ضعیف و دشمن بردرشته و برسم ایالت تخم پیکان
در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خار کارد اما گل فتح بار آرد

شهی که گوی فلک را بتیر پرش   چو گوی در خم چوگان
امتحان آورد   بعهد معدلتش بره دگر نخیزد تا
گرفت گرگ و کشانش سوی شبان آورد   فلک ز مهر علیق سمند
او جو و کاه   بشکل سنبله از راه کهکشان آورد   دگر کسی
نتواند برسم دست اندازد   بدور رأفت او زور بر کمان آورد

و هو السلطان الاعظم والخاقان الاعدل الاکرم الذی بیده اقتدار
مقالید الزمان و بکف کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی

بلاد الله من الجور والطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان السلطان
بن السلطان بن السلطان نصرة الدولة والخلافة والدنیا والدین
حسن بیک بهادرخان خلد الله تعالی ظلال خلافته وابد علی العالمین
انوار رأفته ولازال اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء واعدا
دولته منخفضة الی بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش بزبان
عرب که لغت خاص خواص ورثه ختمی است ایضاح افتتاح میکند
از آنکه سلطان جهان و قسیم زمین و زمان آن عالی شأن نجابت
انجاکه عیان است چه حاجت به بیان است   والحق
اکابر ائمه کشف و تحقیق که از دریچه احوال حوادث استقبال را
بنظر شهود بینند و دانند و از لوح صافی نقوش غیبی را کماهی
خوانند بتصریح و تلویح نه از رسایل و کتب نشسته پیشتر ظهور
این دولت عالی قرنه الله بالخلود بذی الایام واللیال فرموده اند
و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل آن حضرت نموده و وجه
امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه
صبح ظهورش از مطلع بصنع سنین سر برزند چنانکه عالمیان برای
العین مشاهده نمودند بروجهی که هیچکس را بهیچ وجه در وی نماند
طلع الصبح لذی العین ولم یبق وجی   و متمدث و منفرس

داند که احوال همایون فالش بزبان حال وعدهٔ صادقه میدهد
که عنقریب در نگین ربع مسکون و شبخون عرصهٔ هامون وجوه
دنانیر و روس منابر بشرف نام القاب بناهت انتسابش مفتخر
و مباهی خواهد شد — باش تا آفتاب جلوه کند — کین هنوز
از نتایج سحرست — ایزد تعالی قباب عظمت و جلال این پادشاه
عدیم المثال را بنا نهاید و نابید مشید و خیام حشمت و اقبالش تا قیام قیامت
باوتاد خلود مؤید دارد — در ظل آفتاب تو آسوده اند
خلق — یارب مباد تا بقیامت زوال تو
بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله — و هذا دعاء للبریة
شامل تمهید سبب تالیف و ذکر القاب همایون پادشاه زادهٔ اسلام
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه چون بمقتضای قضیهٔ صادقه
نعم الا له علی العباد کثیرة — واجلهن نجابة الاولاد
بهترین نعمتی و خوبترین عطیتی طوایف انام را نجابت اولاد
اعز اکرام است از فیض فضل ربانی و یمن تایید سبحانی حضرت
صاحب قرانی را خلفی صدق ارزانی شده بحکم الولد الحر یقتدی بابایه
الغر در آیین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوهٔ
خود را بسیرت کریمهٔ آن حضرت داشته هیچ دقیقه از دقایق

قواعد

قواعد ملک و ملت تا مرعی نگذاشته شنشنة اعرفها
من اخزم — و من اشبه اباه فما ظلم — اعنی حضرت
پادشاه و پادشاه زادهٔ اسلام نقاوهٔ سلاطین ایام جوانبختی
که با حداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه بودندی دقایق پادشاهی را
از رای خورده دانش کسب نمودندی فکر صواب انجامش نسخه ایست راست
مطابق رقم تقدیر — بنیرو جوان و بتدبیر پیر
آنکه رخشش در باغ فتح و اقبال نهالیست که آب از خون دل مخالفان
خورد و پیکانش در گلشن ظفر و فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبا نصرت
رنگ یابد تیغش قاطعی ست که بدرجه طالع اعدا رسیده بتر س
سهم الموتیست که بحسب تسییر بخانهٔ نکبت دشمن انجامیده سنانش
عصای موسی صفت از سنگ دل عدو چشمها خون روان سازد
تیرش شهاب ثاقب وار مرهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی
اندازد با آب تیغ آبدار دل سیاه عدو را از زنگ کدورات
و حسد بداندیشی پاک کند و بصدمهٔ گرز گران سر سرکشی مغز دشمنان را
از ثقل باد نخوت سبک گرداند ناوکش راست الفی است درمیان
جان اعدا نشسته سنانش جوهریست در گنجینهٔ سینهٔ منافقان
جای گرفته تیرش صفحهٔ تیر فلک را هدف ساخته رخشش سریر سماک

رامح برافراخته تیره کانش منضم باهم الف ونونیست مشدد
که منجنیق واثبات قضیه فتح وال ... یا برخلاف اصل مشعر بنفی
وزوال دشمن بدفعال ورای افلاک اگرنه ازخوف آن بودی
که چون لولو لالا ایشان را بکمترین لالای بخشد هراینه درسلک
درر خزانه عامره منتظم بودندی وآفتاب وماه را اگرنه بیم آن
بودی که بجای نقدین ایشان را درانعام کمترین گدایی صرف
فرمایند البته باقسط هرشبه درو جه عمال خاصه فرود آمدندی
الدر والدری خافا جوده فتخصصا جوده بالبحر والافلاک
غرة جبین السلطنة القاهرة درة الصدف الخلافة الباهرة
مظهر آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة
مطرح الاسرار الملکوتیة مطمح الانظار اللاهوتیة

خسرو مالک رقاب دین پناه — آفتاب مکرمت ظل اله
زآفتابش هم نشان وهم سمر — تو امانش جاکر زرین کمر
پیکرش کان سربسر نور وصفاست — سایه انوار خورشید بقاست
ظاهر اگر سایه عین نور نیست — گر نمیبین کز نور چندین دور نیست
سایه را ضو دوم گوید حکیم — از دوئی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت را گنج خلقت شد دلیل — مظهرش از غیب شد سلطان ظل

بازچون

باز چون از مقدم او نور شد — ظلمت وظلم از ممالک دور شد
اهل وزر آذر صفت تب ساختند — رایت تزویر وزور افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن — محو کردان جمله را در انجمن
گوهر اسا نامش اخفا میکنم — نظم در سلک معما میکنم
اسمان را سر شدی از دل بکاست — صبح رویش با قرین زلف خواست
شد بدان سان لطف بی پایانی او — کاول شب می نماید صبح رو
مه ز زلفش شد بکمر در تاب وتب — تا به بیند مطلع رویش نشب
جاهش از طور ملایک برتر است — عقل با قدرش چو خفاش و خور است
چون نیارم از ثنایش دم زدن — دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بدانش دور دار — رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان رتبتش — سوره انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز وناز — دشمنان چون شمع در سوز و گداز

واز آثار سعادت ونجابت آن حضرت انکه باوجود عنفوان
جوانی وتوافق اسباب عیش وکامرانی وعلایق سلطنت
وجهانبانی نه چون سرخوشان شباب غرور دولت که اوقات عزیز
باستیفای لذات جسمانی واستمتاع قوی غضبی وشهوانی
گذرانند بلکه معظم اوقات همایون ساعت را بعد از ادای فرایض

ملت وقیام بمصالح امور مملکت وحوایج رعیت واقامت مراسم
نصفت وعدالت مصروف حقایق علمی ونوادر حکمی ونصایح
وامثال ارباب علم وکمال وحکایات سلاطین عدل آیین واساطین
ایمه دین مبیّن نمایند ومصداق این سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفایس
حکم وغرایب کلم از سخنان ملوک کامکار وایمهٔ ابرار وحکمای کبار
بر مقتضای خیر الجلیس فی الزمان کتاب همیشه سمیر ضمیر منیر
ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فواید ارجمند وحقایق
بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت ازان در خزانهٔ عامره ضمیمهٔ
نفایس جواهر میکردانیده اند اما چون تصنیف بعضی متقدمانست
ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه غریبه که امثال آن اکنون
متداول نیست اشارت علیه بدین جمله نفاذ یافت که این
فقیر بی بضاعت آنرا ترتیبی وتهذیبی نماید وچون بنظر اندیشه
در آن معانی رفت صورت چنان نمود که بحسب ترتیب وضبط
اجزای کتاب مشوش ومنتشر است وبحسب مقاصد از احاطه
بتمام ارکان اخلاق وسیاست قاصر معمار طبع این نفس را بر لوح
خیال کشید که تدوینی رود بانکه بر اصول حکمت عملی مشتمل
باشد وبر شواهد ودلایل اقتباس از انوار نیرات آیات قرآنی

ومشکوة احادیث

ومشکوة احادیث حضرت ختم منقبت علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات ومصابیح سخنان صحابه وتابعین ومشایخ وایمهٔ دین
ولمعات اشارات اساطین حکمای الهیین رود ودر مواضع مناسبت
بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظه کند ودر مظان طایفه از
ذوقیات اهل کشف وشهود چاشنی نماید تا از میان خواص صاحب
زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بیمن اقبال وفر دولت سلطانی
کتابی شود تا هم طالبان حقایق علیه را وهم سالکان مناهج حکمت سنیه را
ازان حظی وافی ونصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی وچون مقاصد
این کتاب قواعد حکمت عملی است وآن عبارتست از علم باحوال نفس ناطقهٔ
انسانی ازین رو که افعال محموده ومذمومه باراده ازو صادر تواند
شد تا بسبب آن علم از رذایل متخلی وبفضایل متحلی شود وبکمال
که متوجه آنست برسد وافعال مذکوره منقسم بر دو قسم است اول
آنکه راجع شود با هر نفسی بانفراد وآنرا علم اخلاق وفرهنگ خوانند
ودوم آنکه راجع باشد بمشارکه با فراد نوع واین نیز بر دو قسم است
اول آنکه راجع شود بمشارکه منزلی یعنی آنکه سبب انتظام اهل
منزلی واحد باشد وآنرا علم کدخدایی وتدبیر منزل گویند
ودیگر آنکه راجع شود بمشارکه در بلد وولایة یا اقلیم وملک وآن را

علم ملک و اربی و سیاست مُدُن خوانند پس لامحاله مقاصد کتاب
که مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق ست در اقسام ثلثه منحصر باشد
و چون ادب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه است مشتمل بر بعضی امور
متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او در تحصیل مطالب باشد
ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامعه در مقاصد ثلثه
رفت و از فصول و مقاطع تعبیر به لمعات و نظایر آن مناسب
نمود و التوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه قال الله تعالی
و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین و قال الله تعالی
افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون از پرتو اشعه این دو
نیر قدسی بینا یان منظر تحقیق را این معنی را معاین و مشاهد
شود که ذوات اکوان و حقایق عالم امکان را که از مکمن غیب بمنصه
شهود جلوه داوند و بگلگونه صبغة الله و من احسن من الله صبغة
آراسته در معرض عیان در آورند بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم
هدی هر یکی را غایتی و مصلحتی هست که بمنزله ثمره آنست اگر چه فعل جواد
مطلق و فعال بر حق اگر چه معلل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح
و غایات و ثمرات نیست چنانچه هر دو مقدمه در علم الهی ببراهین
قاطعه و دلایل ساطعه مثبت شده و غایت انسان که خلاصه اکوان

و عین

و عین اعیان و نقاوه جهان است خلافت الهی است چنانچه
مومی نص کریمه انی جاعل فی الارض خلیفة و فحوای و هو الذی
جعلکم خلایف فی الارض افصاح از آن می نماید و در آیه کریمه انا عرضنا
الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن
منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل
یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مشهور مسطور است بر اول متوجه
شود که جن و ملایکه با انسان در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف
با ایشان مساهم است پس تحمل مخصوص بانسان نباشد و از سیاق
آیه اختصاص انسان بآن فهم میشود و کما لا یخفی علی ذوق سلیم
بلکه حمل بر سر خلافت الهی باید نمود که تحمل اعبای آن از اجزای آدمی
ضعیف درخور نبود فرد بار وجود خویش نتابد دلم
ز ضعف : لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید : قرعه کار بنام من
دیوانه زدند : و استحقاق انسان مرتبه منیعه مرتبه
خلافت را بنابر کمال قابلیت او و جمع صفات متقابله را بر
وجهی که مظهر اسما متقابله الهی تواند شد و بعمارت عالم صورت
و معنی قیام تواند نمود و ملایکه را اگر چه جهت روحانیت و لوازم

آن چون اشراقات علمی وتوابع آن از لذات عقلی بحسب فطرة
حاصل است امّا از جهة جسمانیت وکثافت ماده بکلی بی نصیب اند
واجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست امّا
کمالات نفسانیه ایشان خطیر نیست واجسام ایشان از کیفیات
متخالفه وطبایع مختلفه بری است وسیر در مدارج مختلفه ومراتب
متفاوته وتقلب در اطوار نقص وکمال وتحول در تقالیب احوال
واحاطت بر جمیع حقایق علوی وسفلی ندارند بخلاف نشاء
انسانی که بر جمیع اطوار محیط است وبر تمام مراتب سایر
اولا در بدو وجود از مرتبه جمادی بمرتبه نما واز مرتبه نما بمرتبه
حیوانی رسیده واز انجا بدرجه انسانی انجامیده وچون بحلیه
اعتدال مزاج وتعدیل قوای جسمانی ونفسانی متحلی گردد ومن جهة
البدن والنفس شبیه باجرام شهادی باشد چه توسط بین
الاضداد بمنزله خلو از انست وبواسطه این تصفیه نفس او
منقش بصور حوادث ماضیه وآتیه بر وجه جزوی شود
همچون نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت بنائی وعیانی ثابتست یا بواسطه انعکاس صورت
قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال وتمثیل او بصورتی
جسمانی

که مقتضای حقیقت مربی وطبیعت مرآت باشد چنانچه رای بعضی
حکماست وچون ازین مرتبه ترقی نمود نفی ما سوی الله از خاطر
بنماید وبر اقدام همت بر شواهق حظایر قدس بر آید وبر ومشاهده
وحدت صرف متحقق گردد بر زمرهٔ ملائکه مقربان بلکه در وصف
اعالی مهیمان باشد ومع هذا محبوس ومقصور در یک مقام نباشد
بلکه هر مقام که خواهد محل رحال ومنزل قصد تواند داشت عربیه
لقد صار قلبی قابلا کل صورة ∴ فمرعی لغزلان ودیر
الرهبان ∴ ادین بدین الحب ان توجهت ∴ رکایبه [فالحب / ارسلت]
دینی وایمانی ∴ واز این جهتست که ائمه سنت وجماعت
که مالکان ازمه براعت اند اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر
از خواص ملک افضل است نظم گر آدمی صفی از ملک
کروبی ∴ که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست ∴
فامّا در عوام تشبه با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل
عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطورست
وبعضی بخلاف آن قایل شده اند وشک نیست که خواص
ملک از عوام بشر افضل خواهد بود واز حضرت مرتضوی که مدینه
علم را بابست وباب او طالبان یعنی را باب رضی الله عنه وکرم وجهه

این معنی منقولست که حق سبحانه وتعالی ملک را عقل داد بی شهوت
وغضب وحیوان را شهوت وغضب داد بی عقل وانسان را
هر دو داد پس اگر انسان شهوت وغضب را مطیع ومنقاد
عقل گرداند وبکمال عقل رسد رتبه او از ملک اعلی باشد
چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری در آن نه وانسان با وجود
مزاحم بسعی واجتهاد باین مرتبه فایز شده واگر عقل را مغلوب
شهوت وغضب سازد وخود را از مرتبه بهایم فروتر اندازد
چه ایشان بواسطه فقدان عقل که رادع شهوت وغضب
تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان

آدمی زاده طرفه معجونی است — از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود به ازین — ور کند میل آن شود کم از آن

وخلافی که در ترجیح انسان وملک از حکما منقول است صاحب اصطلاحات
صوفیه اشارتی برفع آن فرموده وطریق توفیق بین الفریقین
نموده برین وجه که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب قرب
بمبدأ است در سلسله ایجاد وغلبه روحانیه وتنزه است که لازم
آنست وکمال بسبب جامعیت است پس اگرچه ملک بنابر قلت
وسایط وغلبه احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان

بجهت

بجهت جامعیت واحاطه افضل واکمل باشد وچون سخن هر دو
طایفه را بیکی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل شود ونزاع ارتفاع
یابد والتوفیق من الله تعالی

تحقیق خلافت انسان

بدو چیز منوط است اول حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی
دوم قدرت فاضله که عبارت از کمال عملی است واین سخن
بران تقدیر است که حکمت را تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند
ونفس عمل را خارج از حکمت دارند اما بران تقدیر که حکمت را تفسیر کنند
بخروج نفس بکمالی که او را ممکن است در جانبی علم وعمل احتیاج بقید آخر
نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصل است چون عمل از آن داخل است
واولی تفسیر ثانیست چه اوفق است بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل
لغت موضوعست بازاء راست گفتاری ودرست کرداری وایضا
نص ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا باین معنی انسب والیق است
ونیز تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف الفاظ
مترادفه باشد وشک نیست که حمل بر تاسیس اولی است از
تاکید وآنچه قدما وحکما در تعریف فلسفه گفته اند که التشبه بالاله
بقدر الامکان معنی ثانیست چه بی تخلق باخلاق الهی تشبه تمام
نمیشود ومحقق است که انسان بمجرد علم بی عمل بدرجه کمال نمی رسد

چنانچه در حدیث نبویست علی قایله افضل صلوة المصلین و
اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل وبال والعمل بدون العلم
ضلال و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوة الله وسلامه از علم بی
عمل بپناه بخدای برده حیث قال صلی الله علیه واله اللهم انی اعوذ بک
من علم لا ینفع و مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکور است نه حفظ اقوال
متداوله مشهور است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر
و استدلال حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظر است که ایشان را
علما میخوانند و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمه
اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیا می نامند و هر دو طایفه
بحقیقت حکما اند بلکه طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی
فایز بدرجه کمال شده اند و از مکتب خانه و علمناه من لدنا
علما سبق گرفته اند و در ان طریق اشواک شکوک و غوایل اوهام
کمتر است اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که صفوت
خلایق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول سرهم باز
می آرد و الیه یرجع الامر و میان محققان در هر دو طریق خلافی
نیست چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق قدوة ارباب
العیان صفوة اعیان الانسان شیخ ابو سعید ابو الخیر را

با قدوه الحکما المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله روحهما
اتفاق صحبتی واقع شد و بعد از انقضاء آن یکی گفت آنچه او میداند
ما می بینیم و دیگری گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از
حکما انکار این طریق ننموده اند بلکه اثبات کرده اند چنانچه
ارسطاطالیس میگوید بهذه الاقوال المتداوله کالسلم نحو المرتبة
المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاطون
الهی فرموده قد تحقق لی الوف من المسایل لیس لی علیها برهان
و شیخ ابو علی در مقامات العارفین فرموده است فمن
ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون
المشافهة و من الواصلین الی العین دون السامعین للاثر
و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدما حکماست
در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طایفه
آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض
مسایل حکمتست از و چند نکته پرسیدم و بعد از ان شروع
در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطراء عظیم در مدحت او کرد
از و سوال کردم که از متاخرین کسی برتبه او رسیده باشد
گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزوی از کمال او بعد از ان

ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم و هیچ کدام التفات نمی نمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل شیخ جنید
بغدادی و ابویزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری گفت اولئک
هم الفلاسفة حقا لیکن درین طریقه ریاضت اخطار بسیار است
و مهالک بی شمار چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات
باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان
دارد و افسد مقاصد آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء
از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا
و بعد از اطلاع بر حال حیله حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد

دور است منزلی و درین بادیه هشدار / تا غول بیابان
نفریبد بسراب / خیلی [illegible] ع الغیابی الی الطمی

کشیده ارباب الوصول قلیل و ایضا [illegible] این طریقه که [illegible]
از مرشد کامل است [illegible] و [illegible]
متعسر [illegible] کمالات [illegible] شناسد و قیمت جوهر را
جز جوهری نداند [illegible] پدید
کسی رسد که شناسای منزل [illegible] اکثر مردم بصورة
مموه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده اند

یا توتیا مقابل خرمهره می نهند / سنگ سیه بنرخ زر سرخ
می خرند / و ناگاه افتد که مبتدیی به تلبیس و تدلیس فریفته شود
و نقد عمر صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی بخسران حال
و مآل او گردد نعوذ بالله منها من الغباوة و الغوایة ازین جهت
بیشتر علما حث مردم بطریق نظر نمایند با آنکه در طریقهٔ تصفیه نیز
احتیاج بدین طریق متحقق است چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری
باشد از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت
شریعت و حکمت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال
ریاضت مفرط کند و مودی بفساد مزاج و بطلان استعداد
گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط مستقیم علیه و علی
آله و اصحابه افضل التحیة و التسلیم میفرماید که ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قط و [illegible] دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و
عالم متهتک چون معلوم شد که تحقیق خلافت که غایت ایجاد
انسان است بعلم و عمل منوط و مربوط است پس علمی که کامل
تحقیق کند [illegible] سوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم
علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملی است که حکما اخلاط را چنانکه
خوانند چه بمعرفت آن حفظ امر اعتدال خلقی بر نفس کامله تواند بود

که بمنزلهٔ حفظ الصحه است بدن را و بهمان رو نفوس ناقصه
را باعتدال توان کرد که بمثابه دفع مرض است ابدانرا چه ملکات
ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام درین مقام آنست که شرف
هر علمی بمناسبت موضوع آنست یا بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت
برهان و حجت و این علم از جهات ثلثه بمزید احتظا مخصوص است چه مو
ضوع او نفس ناطقهٔ انسانی است از انجهت که افعال جمیل و محمود
یا قبیح و مذموم بحسب رویه و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف
نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت
او اکمال حسنین جوهری شریف و چه منفعت زیاده ازانکه
بتوسط آن نفس انسانرا که در مرتبهٔ بهیمی و سبعی بلکه ادنا ازان
باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک رسانند و لهذا بعضی از اکابر انرا از ملکوت
اکسیر اعظم خوانند چه اخس موجودات که انسان ناقص است بسبب
آن بمرتبهٔ رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد و بنا برین بها
که قدماء حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس نموده
بوده اند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق و ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالهی و حکیم بو علی گوید تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق اولیست

جه بواسطه ممارست ریاضی نفس معتود بیقین شود و ملکه
استقامت و میانه روی حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و
تحقیق و تعسف و تدقیق شعار شود و اکثر مشتغلان بمنطق
بی التفات بطرفی از ریاضی که بعکس این صفات موسومند
بلکه کمال در شغب و جدال دانند و نهایهٔ تحقیق ایراد مغالطه یا ابدا
شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون بر در خانهٔ خود نوشته بود
من لم یعرف الجومیطر فلا یدخل دارنا یعنی هر کس که هندسه نداند
بخانهٔ ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب اخلاق بر سایر علوم
مقرر است و متفق علیه و بقراط حکیم گفته البدن الذی لیس
بالنقی کلما غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنی که از اخلاط فاسده
پاک نیست هر چند که او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف
مادهٔ مرض او شود و این رمزیست ازانکه چون نفس از اخلاق ذمیمه
پاک نباشد تعلیم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد
چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت و اسباب قدرت بر ایذاء احرار
و مجارات با علماء کبار او را حاصل شود و حقیقة آنکه اکثر طلبهٔ علم
که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسق و انخلال باز می مانند ازانست
که بمقتضای فاتوا البیوت من ابوابها عمل نمی کنند و در ابتدا بتهذیب

اخلاق می کوشند و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید
میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمی دانند تصور
باطل میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت است و اطلاق
از قانون نوامیس ملت و سبب دواعی هوا و رغبات طبیعت
بتحقق رستیدن از قیود رسوم شرعی که زیور مردان راه طلبست
متخلع شده و خلیع العذار چون بهایم در آب و علف افتند و چون
سباع انیاب اسنه را در سنگ عرض اقران و اساءت و اسائت
ادب با اسلاف و اعیان که اباء روحانیه اند و شکر مساعی ایشان
بر ذمت همت طالبان کمال واجبست می گشایند و از اعتقاد عجایز
که بمقتضای البلاهة ادنی الی الخلاص من الفطنة بترا موجب نوعی
از نجاتست بر می آیند و بحقیقت کار بدان رسیده کالذی استهوته
الشیاطین فی الارض حیران می مانند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء
ولا الی هؤلاء و از نتایج آنست که حکمت که خمیر مایهٔ مقدسهٔ ربانی
و چشمهٔ آب زندگانی است و در مواضع متعدده از کتاب و سنة
ممدوح و مشکور از قبح سیرت این قاصران که بدنام کنندهٔ گونا
چند وصف بطال ایشانست عروضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله
و سایر المسلمین عن الطغیان والزلل

عرضه

ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وما النصر الا من عند الله
شاید که حجاب شبهتی دیدهٔ بصیرت طالبان را از ادراک محاسن
این حوارای قدسی نژاد و عروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب
نمود تعرض بآن شبهت نمودن و در کشف و رفع آن کوشیدن
تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق
قابل تغییر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن توهم
بتبادر و تسابق می نماید و از فحوای نص حقایق مودی و ما ینطق عن
الهوی حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم اذا سمعتم بجبل زال عن
مکانه فصدقوه فانه سعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود
که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق
تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست اگر کسی منع امتناع تبدل
مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن ملکه در هر حال
گوئیم مر شخصی را عرض امزجست متوسط میان حدی معین تفریط و حدی
معین از افراط در هر کیفیت از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی در همه
مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخص باشد که بقای او بدون آن محال است و چند سعی در ازالهٔ
خلق عبث باشد   که زنگی بگرد و سفید   و لهذا

بشستن

در حدیث نبوی علیه افضل الصلوة والتسلیمات وارد است الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی
الاسلام اذا فقهوا و ازینجا معلوم میشود که اصل و فضیلت طهارت
طینت صفا جوهر فطریست باکتسابی و حسن اصلی سعی و تکمیل
ازان قبیل باشد که کسی خواهد که بتخلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت
رساند یا بتصقیل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آورد و این خیال
محال است   جوهر جام جم از طینت کانی دگر است
تو توقع ز گل کوزه گران میداری   این است تقریر شبهه بر وجهی
از تفصیل و از برای دفع آن تمهید مقدمه لایق می نماید و آن اینست
که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد از وی بی
احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در حکمت نظری
معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا حال میگویند
و اگر بطئ الزوال باشد ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود
یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بر این وجه باشد که استعداد
کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود چنانچه
مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوة را و بارد رطب نسیان را و
بارد یابس بلادة را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

و دیگر عادت

و دیگر عادت و آنچنان باشد که در ابتدا باختیار مزاوله فعلی نماید
و بتکرار و ممارست دران کار متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت
بی رویت آن فعل ازوی صادر شود و چنین خلق باشد و بعضی
بر آنند که تمامت اخلاق طبعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل
زوال نیستند چنانچه در نفوس اشکال مبسوط شده و جمعی بر آنند که بعضی
اخلاق مقتضای طبیعت است و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل
زوال و جمعی بر آن اند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه
نفس در فطرت خود قابل محض است طرفین تضاد را یا باسانی و آن وقتی
باشد که موافق مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی
دیگر بر آنند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات
و ممارست خسایس و اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر
میشوند و جمعی از قدمای حکما بر عکس این رفته اند که انسان در اصل
فطرت از وسخ طبیعة مخلوقست و نفس او جوهر جوهر نوریست
ممتزج بظلمت پس در اصل طینت شر مذکور است و قبول خیر بتوسط
تعلیم و تادیب میکند اگر شر در و در غایت نباشد و جوهر ظلمانی
بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس بر آنست که بعضی
بطبع اهل خیر اند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو و در اثبات

مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشد
و شرارة عارض لامحالة استفادة شر یا از خود کنند یا از غیر
و بر تقدیر اول ایشان را قوتی که مقتضی شر است باشد و چنانچه
بطبع خیر بوده باشند هذا خلف و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد
و هم قوت شر و قوة شر غالب هم این محذور لازم آید و بر تقدیر
ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم آن محذور لازم است چه آن غیر بطبع
شریر باشد پس آنکه همه خیر بوده باشند و همین حجت بعینها اجرا
میکنند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از ابطال
این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم
اقتضاء خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمی کنند و ایشان اندکند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان
بسیار نه و جماعتی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت
اشرار شریر نیست و دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری
نقل کرده و بر فطن لبیب وهن آن پوشیده نیست چه بحسب
وصول فلسفی افراد انسانی را بدایتی زمانی نیست برین تقدیر
تواند بود که عروض شرارة هر فردی را از غیر باشد و هلم جرا
و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود و جه تسلسل در مثل

این امور

این امور تسلسل در معدات است و نزد ایشان باطل نیست بلکه
واقع و هم چنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر از غیر باشد بهمان
منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه آنست که بسبب
طوفانات که در قرانات عظمی واقع می شود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض
و غیرها موضعی از عرض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات
متنفسه می تواند بود و آن بقاع قریب بمعدل النهار است تا عرض
معین در آب معمور میشود و چند عرض منقسم میشود بمعموره
در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنابر کثرت عرض
و برین تقدیر حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد از آن بتولد
حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث آن نوع
بتولد نیست چه در بسیاری از آن انواع مشاهده میرود که هم
بتولد و هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که از موی آدمی
پیدا میشود و عقارب از ذخیره باد روح و موش از مدر و ضفدع
از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون مدتها
مدید بوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی
معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم

ازین نوع حوادث کلیه در سنین بدیده متکرر شده باشد
و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون توالد و تناسل منوط بر حرکات
ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند پس لا
محاله انسان تولدی قابلی باید شد تا انقطاع نوع لازم نیاید
چه ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص ما بعد از آن
میگوید اگر کسی قایل در اصول حرف و صنایع نماید بدانند
که همه حادث نشد و از ویه شخص معین حاصل شده اند و دلیل
بر حدوث انها انکه یوما فیوما متزاید می شود و حدوث انها
دلالت میکند بر انکه انسان را بعد از انقراض در سلسله توالد
مبدا هست زیرا که بسی صنایع از ان قبیل است که انسان
که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور متعارف
خارج باشد نباشد و بدون آن نمی تواند بود پس هر اینه آن
شخص که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از ان در قوام
خود و از برای دیگر بنی نوع انشاد اختراع آن نموده باشد
تا اینجا سخن شیخ و سخن جالینوس را بنا برین وجهی وجیه هست
لیکن در سخن او نیز آثار اقناعیه ظاهر است و مناقشه را مجال
بسیار و حکماء متاخر اختیار آن نموده اند که هیچ خلقی طبیعی نیست

وخلاف

و خلاف طبیعی همه نه اما اول بنا بر انکه هر خلقی قابل تغیر است
و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست و نتیجه دهد که خلقی طبیعی نیست چنان
صغری انکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردمان بمجالست و مصاحبت
با اشرار و اخیار کسب رذایل و فضایل میکنند چنانچه از ممارست ا
احوال کودکان خصوص انکه بزرگی ایشان از جای بجای می پرند
ظاهر میشود که تادیب را در ایشان اثری عظیم هست و بحسب
قابلیت باسانی یا بدشواری کسب اخلاق می کنند و اگر اخلاق
قابل زوال نبودی قوه تمیز و رویت بی فایده بودی و تادیب
و سیاست عبث و بطلان شرایع و دیانت لازم آمدی
و حکم ارسطالیس گفته که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند اما
انکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین هست چه بضرورت معلوم است
که طبع آب را تغیر نمی توان کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع موانع
میل بسفل نکنند و طبع آتش عکس نمی توان ساخت و این مقدمه
چون بدیهی است امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین
وجه در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت نظر دانند که این
نیز اقناعیست چه قابلی را مجال است که گوید همچنانکه بمشاهده
تبدل بعضی اخلاق معلوم شده معلوم است که بعضی اخلاق

در بعضی اشخاص اصلا متبدل نمی شود خصوصا کمالات قوت نظری
مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آن که مشاهده میرود که بعضی
مردم هرچند سعی در تحصیل آنها میکنند منتج نمی آید و این صورت در اکثر
طلبهٔ زمان ما مشاهده است پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد
که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرا
تام ممنوع است و استقراء ناقص مفید یقین نیست و دعوی بداهة
حکم و آنکه ذکر این امثله برای تنبیه است در محل منع و تعطل قوهٔ تمیز
و رفض تادیب و سیاست و بطلان شرایع و فتی لازم اید که بهیچ
وجه خلق قابل زوال نباشد و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی
قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شکی
نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجملة بتادیب و سیاست اخیار نشوند
چنانکه ارسطاطالیس گفته و هرچند این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرر
تادیب و سیاست در ایشان اثری پیدا شود و اگر انتفاء شر
در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود حاصل شود و از اینجا معلوم
شد که در بیان منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام
اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق قابل در اشخاص فی الجمله
کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشند در نادر

اخلاق

اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس بهیچ وجه بطلان سیاست و تکالیف
شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا شخصی علاج نافع نیاید سبب
قدح در علم طب نشود و اگر گویند بدین تقدیر تکلیف هر شخصی
به تبدیل هر شخص خلق مذموم منتظم نشود وجه شاید که خلق در حق شخصی
قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال متیقن
نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالهٔ آن نمودن و
همانا در کلام حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی آله الصلوة والسلام
والتحیه والاکرام اشارتی باین معنی هست حیث قال اعملوا فکل میسر
لما خلق له و ازین مباحث معلوم شد که سخن ایشان درین فن مبنی
بر مسامحتست چنانچه بعد ازین بر وجهی مفصل تر ازین با تمهید معذرت
در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد ان شاء الله
تعالی و به العصمة والتوفیق   دور و ده لمعه است
نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی
مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوه است اول قوهٔ
دراکه دوم قوهٔ تحریک و هر یک ازین دو قوه را دو شعبه است
اما قوهٔ ادراک را دو شعبه است یک شعبه عقل نظریست و آن مبداء

و آن مبدأ تأثراست از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبهٔ
عقل عملی که مبدأ بعید تحریک بدنست در افعال جزئیه بفکر و رویه و این
شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدأ حدوث
کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشند چون خجل و ضحک
و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدأ استنباط آرای جزوی
و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری و ازدواج
بینهما سبب حصول آراء کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق
و قبح کذب و نظایر آن اما قوت تحریک را دو شعبه ایست اول قوهٔ
غضبی و آن مبدأ دفع امر غیر ملایم است بر وجه غلبه و دوم قوت
شهوه و آن مبدأ شهوی جلب منافع ملایم است و قوهٔ اولی
می باید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدن تا اصلا از ان قوای منفعل
نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکار
که این قوه تعیین نماید اقدام نمایند و بتمثال ایشان و انقیاد در
تحت فرمان این قوه احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد
و نشاید که هیچ کدام از قوای بدن بدون فرمان این قوت
بفعلی قیام نمایند چه موجب اختلال احوال شود و چون هر یک
از قوی بفعلی خاص خود بوجهی که مقتضای عقل باشد اقدام

نمایند

نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول از قوت ادراک است
حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه است
از همان قوه عدالت پیدا شود و از تهذیب قوهٔ غضبی شجاعت
و از تهذیب قوهٔ شهوی عفت و برین تقریر که گزارش
یافت عدالت کمال قوهٔ عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند
که نفس انسانی را سه قوتست متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه
از و صادر شود بر وفق اراده و چون یکی ازین قوی بر دیگری
غالب شود آن دیگر مقهور یا مقصور گردد اول قوهٔ ناطقه
که آنرا نفس ملکی مطمئنه خوانند و آن مبدأ فکر و تمیز است و شوق
به حقایق و امور دوم قوت غضبی بنظر که آنرا نفس سبعی و لوامه
گویند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق بر
تسلط و ترفع و جاه و سوم قوهٔ شهوی که آنرا بهیمی و نفس اماره
خوانند و آن مبدأ شهوه و طلب غذا و شوق بالتذاذ بما کل
و مشارب و مناکح است پس عدد فضایل نفس بعدد این قوی
باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق
او باکتساب معارف یقینیه باشد از ان حرکت علم
حاصل شود و بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد

مقهور و مسخر

و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بآنچه عاقله قسط او شمرد و نفس با
از ان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعة و چون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته و قناعت کند بآنچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد نفس را از ان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حاصل گردد و ازین جهت که اجماع و اتفاق جملگی حکمای متقدم
و متاخر حاصل است بر انکه اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت
و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرة
نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار دیگر اخلاق که کمال و تمامی آن
فضایل باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند این تقریر از
اخلاق ناصری است و تقریر اول نیز مجملا آورده و بر مستیقظ
صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقدیر اول عدالة بلکه
بسیط و بر تقدیر ثانی احتمال بساطة و ترکیب هر دو هست لیکن
بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت انکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر
متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول

حکمت

حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است و بالجمله از سخن
ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع
تصریح بترکیب آن کرده اند و بر تقدیر اول عدالت کمال قوت
عملی است و بر تقدیر ثانی اختصاصی باو ندارد مگر انکه گویند استعمال
هر یک از قوی و اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی
میدارد و بر تقدیر ثانی ملکات ثلثه یا اجزای اند عدالت را
یا بمنزلهٔ اجزای همچون کیفیات عناصر مزاج را و ازان نیز دو احتمال است
و مختار حکما بساطت آن و بر تقدیر اول ملکات ثلثه موقوف
علیه عدالت اند ازین رو که کمال قوت عملی آن است که هر قوئی
که در تحت امر او بود با تصرف هر یک بر وجه اعتدال بود
و عدالت که عبارت ازاست و ظاهرست که ملکه تصریف
قوی در محال لایقه بآن بر وجه اعتدال بحسب رویهٔ مصلحی
بی ملکه اعمال یکیک ازان نمی تواند بود و تفصیل کلام درین
مقام انکه هرگاه که ملکات سه گانه حاصل شود هر اینه عقل عملی را
قوت استعلا بر قوه بدنی حاصل گردد چنانچه جمیع قوی مامور
و منقاد او باشند و از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه
ایما بآن رفت پس اگر آنرا قوت عدالت نامند چنانچه حجت

الاسلام و احیا اختیار فرموده و در تعریف آن چنین فرموده
العدل حالة للنفس وقوة بها یسوس الغضب والشهوة
ویحملها علی مقتضی الحکمة ویضبطها فی الاسترسال والانقباض
علی حسب مقتضیها امری بسیط باشد مستلزم ملکات سه گانه
وکمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد
و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام چه استعمال قوی و اگرچه عقل نظری باشد
بر وجه اصلح بحسب وقت و کیفیت موکول باین قوتست
و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی خادم مانند
او را که غایة الغایات کمال آن قوتست به تحلی بحقایق موجودات
که سعادت قصوی است و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه
اطلاق کنند مرکب باشد و چنانکه احتیاج بتعداد او در اعداد اقسام
فضایل نیست چه جمیع الاقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور مع
اعتبار قید الوحدة فی المقسم و تعیین رذایل مخصوصه در مقابل او
و انواع معینه در تحت او هم ملایم نه چه برین تقدیر انواع او
عین مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او و مقابلات ایشان
چه عرض وضع هیات موحده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوعی
حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا شیخ الرئیس در رساله

اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی گرفته تعرض
بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اختصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده اند و ازینجا معلوم شود
که آنچه در بعضی کتب این فن است که عدالت نفس فضایل ثلثه است
با آنکه رذایل و انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل
تامل است والله اعلم بحقایق الامور و درین مقام استشکال
کنند که حکمت را اولا تقسیم بعملی و نظری تعبیر کرده اند و عمل را
تقسیم بسه قسم کرده اند که یکی از آن علم اخلاقست که مشتمل است
بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمت است پس حکمت قسم نفس
خود باشد و این اشکال ظاهر الدفع است چه حکمتی که مقسم است
علم باحوال موجوداتست و چون این علم خود از موجوداتست
در آن علم بحث از احوال او هم باشد و این محذور نیست مگر آنچه
جزو حکمت مسایل متعلقه بحکمتست ازین رو که ملکه ایست محمود
محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظایر آن در همین
لازم آید که علم حکمت خود موضوع مساله از مسایل که جزو او است
باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظایر این در علم اعلی واقع

جه بحث در واز موجودات است وجون نفس علم از موجودات
تواند بود که خود موضوع مسئله از مسائل خود واقع شود و لهذا
ازین لازم نیاید که شئی جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارتست
از تصدیقات یا نفس مسائل زین رو که منصور نه نه از ان رو
که متعلق تصدیق اند موضوع مسئله نیست و کاهی محذور بودی
که مسایل علم حکمت با تصدیقات متعلقه آن بعضی مسایل حکمت
علمی با تصدیقات متعلقه آن بودی و اصلا لازم نیست انیست
تحقیق جواب و تصحیح آن بر وجهی که دران مجمجه نماند وجواب دیگر
کفته و آن انکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقلی علی است
جنانچه باید و آنرا حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی
اختلال از تقسیم مندفع است و ازین جواب لازم آید که عدالة جامع
جمیع فضایل نباشد و بخلاف این معنی تصریح نموده اند و انصاف
آنست که کلام در جزو علمی منتهی بر مسامحه ساخته اند و طالبان فن را
بتحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف نداشته اند بلکه بانجه یقین
بان بوصله عمل نشنید و موجب نجات طالبان شد از مهالک
رذایل باشد اکتفا نموده اند جه ایشان مبتدی را در بدو طلب
باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او بتحقیق این مطالب

كما ينبغي

كما ينبغي مودي بحيرت و تفويت مقصود میشود جه تحقیق انها
از دیگر فنون حکمی حاصل میگردد و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی
محققان برین جمله تصریح کرده اند و شیخ الرئیس در رساله اخلاق
تلویحی بان فرموده و در بعضی مواضع شفا اورده که کمال عقل
علمی استنباط رای کلیه است در فضایل و رذایل اعمال بر وجه انتباه
بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن
برهان متعلق بکمال قوه نظریست والله ولی التوفیق و منه ازمة
التحقیق لمعه دویم در رسوم این فضایل کفته اند که حکمت عبارتست
از علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع جنان باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات با وجود ایشان یا منوط بقدرت و اختیار
انسانی نیست و علم متعلق بان حکمت نظریست یا متعلق است
بقدرت و اختیار انسانی و علم متعلق بان حکمت عملی است و شجاعت
ملکه انقیاد نفس غضبی است نفس ناطقه را در مخاوف و مهایل تا تثبت
نماید و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند
و عفت انکه شهوت مطیع نفس ناطقه شود و تصرف او بحسب
اقتضای رای عقل باشد و اثر حریت و اطلاق از قید تقلید
هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در وظاهر شود

بنده بندهٔ خود تا نشوی خاص باش   زانکه وی ناست ترا بنده و
تو سلطانی   و عدالت آنست که این سه قوت با یکدیگر اتفاق
و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا باختلاف هوی و تجاذب قوی
صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفکنند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود
و سخن در تحقیق عدالت گذشته و گفته اند که هر یک ازین فضایل تا متعدی
بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکهٔ اتفاق
در وجوه لایقه تا از و اثری بغیری نرسد منفاق خوانند نه سخی
و صاحب ملکهٔ قوت غضبی را درین حال غیور خوانند نه شجاع و صاحب
تهذیب قوهٔ عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند
موجب خوف و رجاء غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ
کردد و مدح او بر و فهم هم لازم و همانا مراد با استحقاق مدح درین مقام
حکم عقل است بوجوب مدح او و ظاهر است که بدون خوف و رجا عقل حکم
بر لزوم مدح او بر و دیگر نمیکند چه اگر کسی متحلی باتصاف بحالات تا باشد
تا از و ترقب نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر
کسی واجب نداند و چون یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر
از برای جلب نفع یا دفع ضر مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب
الخوف و الرجا و هو خیر مرهوب و مرتجی لمعه و سیم در تحت هر یک از فضایل اجناس

چهارگانه

چهارگانه انواع بسیار است از انجمله آنچه اشهر است
مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تذییل خواهد شد اما انواع حکمت
بحسب مشهور هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن
چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکهٔ سرعت
استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتایج از مقدمات است
و حصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت
فهم ملکهٔ انتقال از ملزوم است بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق
میان این دو آن است که اول سرعت در حرکت فکر است و ثانی در غیر
فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم آنها از قضایا بعکوس
مستویه یا عکس النقیض اما صفای ذهن ملکهٔ استعداد استخراج
استعدا او مطلوبست بی اضطراب و تشویش اما سهولت تعلم ملکهٔ
توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه باسانی اکتساب تواند نمود
اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف هر مطلبی حدی لایق باو نگاه دارد
تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شئ زاید اما تحفظ آنست
که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید اما تذکر ملکهٔ استحضار
محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفتی اما انچه در تحت عفت است

یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سیم علو همت چهارم
ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و به یسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم
و غنی و فقر متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر
و تاثر و انفعال بخود راه ندهد و این ملکه ثمره نفسیست که عروج بر
معارج ان جز چالاکان راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال
شواهق آن جز اعیان کاملان را متصور نه و لهذا اکابر مشایخ
متصوفه گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد
لذة الفقر من لم یستوی عند المدح والذم و در حدیث نبوی اشارتی
بدینست قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یکمل ایمان المرء
حتی یکون الناس عنده کالاباعر اما نجدت وثوق نفس است
بثبات خود تا وقت اقتحام اخطار و اهوال جزع بخود راه
ندهد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود اما علو همت آنست که نفس
در طلب ذکر جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این
جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان ان غمگین و

شادان

وشادان نشود و بحدی که از مرگ نیز باک ندارد چنانچه بعضی از
سیاق میزان مکارم اخلاق گفته اند اما ما آن دیوانگان مرگ آشنائیم
که الموت تحفة المؤمن وصف الحال ماست بیت

آن مرد نیم کز عدمم بیم بود — کان بیم مرا خوشتر ازین بیم بود
جانیست مرا بعاریت داده خدای — تسلیم کنم چو وقت تسلیم بود
این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست — روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

اما ثبات قوة مقاومت با آلام و شدائد است تا بزیادتی
درد تاثیر نکند و شکستگی زیاده از حد آن باو راه نیابد اما بدان
حلم طمانینتیست که بسبب آن زود ارزود بلکه مطلقا مغلوب غضب
نگردد اما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ
حرمت دین و ملت یا حشمت نفس عصبیت ضرورة شود خفت ننماید
اما شهامت حرص نفس است بر اقتناء امور عظام از جهت ادخار
ذکر جمیل و اجر جزیل اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنیست
واکتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده بود اما تواضع
آنست که خود را مزیتی بر کسانی که در جاه فروتر ازو باشند ننهد
و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسان در امور فطری
وسماطت نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار رو حد

اصلی و قربة جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة افصاح از آن می نماید و مکنون ما خلقکم
ولا بعثکم الا کنفس واحدة افصاح از آن می نماید و حجاب خفا از
چهره حقیقت آن می گشاید اما حمیت آنست که حفظ حمی ملة و حرمت
تهاون جایز ندارد و در آن باب سعی باقصی الغایة لازم شمرد قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لغیور ولاجل غیرته حرم
الفواحش وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان سعدا
لغیور وانا اغیر من سعد والله اغیر منا اما رقة ملکه ایست تاثر از
مشاهده تألم ابنای جنس است بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود اما
انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا و آن
انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت
احتراز از استحقاق و مذمت و در حدیث نبوی است که الحیاء خیر کله
دوم رفق و آن انقیاد نفس است اموری را که حادث شود از طریق
تبرع سیم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است باستکمال چهارم
مسالمه و آن مجاملت است در وقت تصادم آرا مختلفه و تراکم
اهوا متفرقه پنجم دعت و آن سکون نفس است در وقت حرکت
شهوة ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا مزاولت لذات

قبیحه

قبیحه از و صدور نیابد قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بعضی صبر را دو
قسم گردانیده اند اول صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم
ثانی تعلق بقوة غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوة و فتوت است
چنانچه حضرت عزت علت کلمته متمم مکارم اخلاق و مادب
و هادی طرایق توفیق و وفاق را پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
میفرماید که فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق
و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که مقربان بارگاه
کبریا و مویدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند نشیمه ذات
کریمه سازد و از احادیث مشهوره است که الصبر مفتاح الفرج
و در حدیث دیگر است که النصر مع الصبر و در صحیفه اصغری
که حکمای فرس در هیاکل و معابد آویخته بوده اند مکتوب بوده
که آهن طبق عاشق مقناطیس است ظفر طوعا غالب صبر است
هفتم قناعت و آن استخفاف نفس بماکل و مشارب و ملابس
و غیر ها ست و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استغنا نه بآن
نه از جهت حرص جمع مال که آن نقیصه ست و شرعا و عقلا مذموم
بخلاف اول که بکمال محمدت موسوم است چنانکه در کلام صادق

بیباکل لح

و مصدوق و مصدوق وارد است که القناعة کنز لا یفنی هشتم
و آن اطمینان نفس و تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق
علیه من الملک الخلاق فرموده که العجلة من الشیطان والتؤدة من الرحمن
و در احکام شریعت سید الانام علیه والصلوة والسلام
مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی که از اکابر علمای
دین و امنای شرع مبین است تصریح نموده که اگر کسی را خوف
فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل نماید و
از جادهٔ تأنی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع و آن ملازمت
نفس است بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی
ان اولیاؤه الا المتقون دهم انتظام و آن آنست که نفس را تقدیر
امور بر وجه کفایت و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن
ملکت اکتساب مال است از حکایت جمیلهٔ لایقه و صرف آن در مصارف
لایقه و امتناع از مزاوله مکاسب ذمیمه و صرف آن در مصارف
غیر قبیحه دوازدهم سخا و آن علم ملکه عدم مبالات بانفاق مال است
تا آنچه باشد بانکه باید چنانچه شاهد برسانند و در جوامع الکلم
مصطفوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است
که فرموده الله تعالی دین اسلام را از برای جود گزیده و هیچ

چیز دین را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین خود را
بهره و مزین گردانید بسخا و حسن خلق و در حدیثی دیگر فرموده
که اول چیزی که در روز قیامت میزان حسنات می نهند حسن خلق
و سخاوتست و چون خدای تعالی ایمان را بیافرید گفت خدایا
مرا قوی گردان حق تعالی ورا بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید
و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوی گردان الله تعالی
او را به بخل و بد خلقی قوی گردانید و امام غزالی نقل کرده که
جمعی از کفار بنی تمیم را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه آوردند
حضرت فرمود که همه را بکشند الا یکی از ایشان امیر المومنین
علی علیه التحیة والسلام فرمود که خدا یکی است و دین یکی است و گناه
ایشان همه یکی است پس چه حکمت است که یکی از ایشان از قتل
خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و گفت همه را بکش و این
یکی را بگذار زیرا که او سخی است و سخاوت او نزد ما مشکور است
و در اخبار آمده که الله تعالی وحی بموسی علیه السلام فرمود
که سامری را مکش زیرا که او سخی است و در حدیث نبوی است که الجنة
دار الاسخیاء و درخت سخا انواع بسیار است و تفصیل آن از

ازمطولات و باید دانست که شجاعت غالبا مستلزم سخاوه
می باشد چه هرگاه که نفس را از تحمل اخطار و تثبت در مخاوف
که مظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او خطر نماید هر آینه
نقصان و فوات مال او در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این
بغایت نادر تواند بود و استلزام سخاوت و شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر بلکه اینست بعد از عدالت
انواعی که در تحت جنس عدالت است هم دوازده است اول صداقت
دوم الفت سیوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات
هفتم حسن شرکت هشتم حسن رضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم
توکل دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی
صادق و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیة در آنچه شرعا
و عقلا رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد را مستحکم دارند
بروجهی که هرچه بر خود نه پسندد بر هرچه در حق خود خواهد در حق او
خود خواهد در حق او خواهد و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
اشارت باین فرمود حیث قال صلی الله علیه وآله لا یؤمن احدکم
حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طایفه و عقاید

ایشان

در معاونت یکدیگر متآلف و متفق شود و اما وفا آنست که از طریق
مواسات تجاوز جایز ندارد و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید
و قضای حقوق نموده اند اما شفقت تاثر و انفعالیست از
ناملایمی که بر کسی واقع شود و قصر همت بر ازالت آن چه نزد ارباب
بیان و اصحاب عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات
کاینات از منبع وحدت حقیقی فیض وجود می یابند و جمیع اعیان
ممکنات در ارتضاع لبان تربیت از فاوق اخلاق توفیق آن
حضرت متساوی الاقدام و متقارب المحل و المقام اند خصوصا افراد
انسانی که بموجب نص محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم
و محکم و رابطهٔ ایتلاف جانی میان ایشان متأکد و مستحکم است

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

واین مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شبلی
رحمة الله علیه منقول است که از چوبی که بر بهیمه زوند اثر ضرب
چوب بر اعضای او ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق
مضایقات رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت

حال ندیده حقایق را از ظروف حروف اساطیر مسطورهٔ کتب
متداوله فرا گیرند و در اوعیهٔ وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز
از ظواهر کلمات متصفان بهیچ وجه جایز ندارند مخفی نخواهد
لیکن بر طالب دیده ور که سبیل تقلید غشاوهٔ بصر بصیرت
او نشده باشد و غباوهٔ تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال
چشم فطانت او را نه پوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی
فعال است و لهذا از تخیل خوض در وی دندان حذر پیدا شود و نزد
وهم بر سر دیوار بلند موهومی بسقوط گردد و با آنکه اگر در زمین
بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط نباشد و همانا بعد
از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه درین مجال نموده شد
استنکافی نماند و این وجهی است که از جهت تنزل بمدارک
افهام عمار سان حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت و الا بالاتر

ازین زبان زبانی دگر است — سر غم عشق را بیانی دگر است
درین مشهد که انوار تجلی است — سخن دارم ولی ناگفتن اولی است

اما صلهٔ رحم آنست که خویشان خود را در ثروت و رفاهیت
با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقی است
قرابت معنوی را تناسب روحانی است و آنرا قربت و قرابت

الهی

الهی خوانند چه حق صله دارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است
چنانکه محدث مصواب چنانکه عمر خطاب فرموده القرابة لحم
و دم والقربة روح و نفس و شناسائی پنهانی که بسیار است
فرق از آب و گل تا جان و دل اما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی
باو رسد بمثل آن یا زیاده بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی
باو رسد بکمتر از آن مجازات کند اما حسن شرکت آنست که معاملات
بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان و شرط
محافظت بر قانون عدالت اما حسن رضا آنست که حقوق مردم
بگذارد و خود را از منت و ملامت دور دارد اما تودد و آن طلب
دوستی اکفا و افاضل است بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب
که موجب جلب محبت تواند بود اما تسلیم آنست که باحکام الهی و
نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظایر آن از رسوم ائمهٔ شریعت
و مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگر چه موافق
طبع او نباشد و حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز
انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته
کما قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما اما توکل

آنست که در اموری که حوالت آن بقدرت و کفایت بشری
نباشد و اندیشه را در آن مجال تصرفی صورت نه بندد و در آن
زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و تو بر نعم الوکیل کرده خیالات
فضول را بطرف کند رضا بده بقضا و ز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشاد بیت و از حضرت سید ابرار
کال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال مرویست که فرمود
که هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد
مطلق از خزانه بی نفاد در رزق او وسعت کرامت فرماید اللهم
رضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل
ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر
و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب
عطیه توکل و رضا بمجاری قضاست چه ارادت خود را با اراده
حق راست می باید ساخت و حجره دل را از وساوس دواعی
نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینه الهی و طمانینه نامتناهی
درون فرود آید انگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و
کاینات بر نهج مشیت او در وجود اید اما عبادت آنست
که تعظیم و تمجید مبدع حقیقی که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم

بی سابقه

بی سابقه و استحقاقی بمشهد وجود آورده و نعم نامتناهی
از خزانه الطاف الهی بر او افاضه کرده و مقربان حضرت
او از ملایکه و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکما و متالهین و
اتقیا و احکام شریعت و وظایف رسوم ملکه کرده اند تقوی و تحرز
از معاصی که مکمل این معنیست شعار و دثار خود سازد و مدرک
تفصیل عادات شریعت است و چون بحث در حکمت از انحا
بر وجهی است که عقل باستقلال آن تواند رسید و تفاصیل
احکام شرعی از حیطه آن بحیثیت استقلال عقل خارج است و قضایای
مدرک عقل درین امور بنحوی از اجمال است چه جز بنور نبوت
راه بنهان خانه اسرار شریعت نتوان برد و بس احکام فقهی من حیث
الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج اینست
انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی انواع اخلاق نامحصور
متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه اشکال و امزجه در اشخاص متفاوتست
دو شخص بر یک مزاج نتواند بود در اخلاق نیز متخالف
تا دو شخص بر یک خلق نباشد و ارسطاطالیس گفته که سبب
اختلاف اشکال افراد انسانی با آنکه در دیگر حیوانات اختلاف
باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان بواسطه نقش افکار

کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج توانند بود نیست و هر کیفیتی
نفسانی مقتضی هیاتی خاص است چه هیات فرحان از هیات
و هیات محزون از هیات مسرور و مغموم ممتاز است بخلاف افراد
دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک نیست پس اختلاف
کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تنویر در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از الجمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظایر آن در عداد انواع
مندرجه در تحت جنس حکمت درج کرده اند و حال آنکه اینها
اسباب حکمت اند علی تفسیرهم الحکمة بما مر ذکره آری اگر حکمت را تفسیر
کنند بملکه که قوت نظری بسبب آن متمکن شود از معرفت
احوال موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان
داشت و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت قوه نطقی باعتدال باشد
از آن حرکت علم حاصل شود و به تبعیت حکمت مبنی بر همین تواند
بود و بالجمله مسامحات درین فن را تمهید معذور می نموده شد
لمعه چهارم چون این فضایل معلوم شد باید دانست که بازاء اینها
صفتی چند است نه از آن جنس و با آن مانند است چنانچه بسبب انخداع
جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند پس لایق نمود بیان فرق میان

فضایل

فضایل و رذایل شبیه بآن نمودن و تمیز میان شبه جنسیه او
جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی در عیان
نفایس ملکات نفسانی بازی نخورند بتلبیس و غلان و تمویه
قلابان فریفته شده خرمهره را بنرخ در و لالی نخرند اما در فضیلت
حکمت بعضی باشند که مسایل علوم را حفظ نمایند و نکات
و دلایل که بتلقف یاد گرفته باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی
ایشان را از صدق ذکا و نور کیاست نصیبی نباشد از غایت
استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند
و حال آنکه ایشان را تعیین و اطمینان هیچ مساله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبیح بعلما و اذکیا همچون
حال بعضی حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسانی
چون قرده و طوطی یا کودکان در تشبیه ببالغان
گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار   کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست
و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح
ننمایند و در هر مبحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف
و فطنتی که ندارند کنند و باغالیط مموهه مبتدیان را در گمان
اندازند و با آنکه در مسایل تعینه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست

مداخله نمی توانند در مطالب عالیه ادعاوی بلند کنند و تلبیس
باطل بلباس حق و تصور ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند
و انرا تحقیق و تدقیق نامند و چون حکمت اعلی مدارج کمالاتست
و معرفت آن جز حکما را حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما اکثر
مردم متعذر باشد و مقابل عفت همچنانکه جمعی از لذات دنیوی
اعراض کنند از برای چیزی از ان جنس که بیش از ان باشد چون اکثر
زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر و حباله صید عوام سازند
تا بآن وسیله باغراض فاسده وهمیه و اعراض کاسده دنیویه توسل
جویند یا انکه از ان لذات اگاهی نداشته باشند چون اهل جبال
و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب انکه از کثرت تناول
و تعاطی از ان لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد یا انکه
در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوة در ایشان باشد
یا بجهة خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بران مترتب
تواند شد و آن طایفه عفیف نباشد اما در سخاوت و عمل اسخیا
صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهة تمتع
شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و مال یا در دفع ضرر
یا انکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی بنذر در اتفاق نمایند.

بنابرانکه

بنابرانکه قدر مال ندانند و از مواضع احتیاج بآن غافل باشند
و این حالت بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن
مال بایشان رسیده باشد و از صعوبة اکتساب بی خبر چه مال را
مداخل دشوار است و مخارج آسان و حکما گفته اند که جمع مال چنانست
که سنگی بزرگ بر سر کوهی برند و خرج کردن چنان که آن سنگ را
فرو گذارند و احتیاج مال در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت
نیز مدخل عظیم دارد چنانکه در صحیفه سلیمانست علیه السلام که حکمت
با توانگری بیدار است و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار
نباشد خلق ازو منتفع نتواند شد بلکه خود نیز بسبب توجه مصالح
ضروری از بسی کمالات باز ماند   مرا بتجربه معلوم گشت
آخر کار   که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال . و کسب آن از وجوه
مشروعه متعسر چه مکاسب جمیله قلیل است و سلوک طریق آن بر احرار
دشوار و اینچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت انکس است که بذل
مال نه از برای غرضی کند بلکه برای انکه سخاوت ملکه شریفه است
و لذاتها مطلوب و اگر چه بغیر ازین چیزی جهت قصد او باشد
ثانیا و بالعرض تواند بود و چنانچه در افعال الله اشارت باین معنی رفت
اما در شجاعت افعال شبیه بان از غیر شجاعان صادر شود چون

بهجوم بر مهلکهای خطرناک و کارزارهای هولناک قیام نمایند از جهت
طلب مالی یا جاهی یا غیر آن و باعث بران حرص بران مطلوب
باشد نه ملکه شجاعت چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید
بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذایل
با ایشان شریکند باشد و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان
یا خوف سلطان یا نظایر آن اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکرر بطریق
اتفاق مظفر شده باشد و بآن مغرور شده و این طوایف
شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که بهدف سهام قصد او جراحات
این ملکه فاضله نباشد قیاس آنچه در دیگر ملکات مبین گشت و اما
افعال سباع چون شیر و گرگ و غیره اگرچه شبیه است بشجاعت از
وجوه مباین آن است یکی آنکه ایشان بر غلبه و تفوق خود وثوق دارند
و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان بطبیعت غلبه و قدرت است
نه بطبیعت شجاعت بود و دیگر آنکه مثل ایشان غالبا در مقاومه مثل
مبارزی قوی تمام سلاح است که با ضعیفی عاجز محاربه کند و مثل ان
داخل شجاعت نیست و دیگر آنکه ملاک فضیلت که عقل است تا تمام
قوی مطیع و منقاد او نشوند شجاعت در ایشان مفقود است
و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم عقل از او

صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آینه حذر او
از ارتکاب امری قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیوة
و قتل جمیل نزد او از حیوة مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار
یهون علینا فی المعالی نفوسنا   ومن خطب الحسناء
لم یغلها المهر   و هر چند لذت شجاعت در بدایت نماید چه مبادی
آن مودی است بخوف هلاک و اما بالاخره لذات و منافع آن
مشاهده کرده خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل
نفس در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه
نص کلام حقایق اعلام بآن ناطق است   ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف
از جنگ موجب بقای حیوة نمی شود و بدل در فرار طلب
ابقاء چیزی میکند که قابل بقا نیست پس بحقیقت طالب محال است
با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد ننگ و عار حصه وی عمر
و تقریع و توبیخ اقران و معاریف مشرب عیش و حیوة او را
مکدر گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل
به ز زندگانی با چندین ننگ و عیب مرجح داند
باری چو فسانه میشوی ای بخرد   افسانه نیک شو نه افسانه بد

و از اینجاست که حضرت یعسوب المسلمین علیه التحیة والسلام
با اصحاب خود فرمود ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا والذی
نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس
اهون من میتة علی الفراش میفرماید که ای مومنان که نسیان
خصلت موروثهٔ شماست از رقدت غفلت متنبه شوید
و تذکر نمایید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت
جان نخواهید برد و پس از جنگ چرا می ترسید و سگ جانی از چه رو بر خود
روا دارید بآن خدایی که روح پسر ابوطالب در ید اقتدار اوست
که هزار ضرب بر سر و آسان تر است از مردن بر فراش چه مردن
به از جان سپردن بشیوه زنان که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقان است

چون شهید عشق در دنیی و عقبی سرخ رویست
خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند

و احادیث
در فضیلت شجاعت و شجاعان بسیارست انکه از انجمله فرموده اند
ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة و بر همه کس تعظیم و تکریم ایشان
واجب است خصوصا بر مالکان ازمهٔ جهانداری و ماسکان اعنهٔ
کامکاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طایفه اکرام نفایس
که نفس است در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر بلا ۷

گروه با اعدا دولت مقابله می نمایند پس نشاید که پادشاه
با موال و اسباب با ایشان مضایقه نماید یا باندک خفتی
با ایشان عتاب فرماید و اما فعل جاهلی که خود را کشند از
خوف فقری یا از حین زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات
تعبی تعبی رسد و لی حمل کردن الیق است از شجاعت چه شجاع
در همه حال صبور باشد و بر تحمل شداید قادر و در هر صورت
از اضطراب منحفظ بلکه این فعل مقتضی جبن است و ضعف مسکه
نفس و بحسب شریعت موجب لعنت چنانچه در احادیث صحیحه
وارد است و ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت
و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم را اما در عدالت افعال شبیه
بافعال عادلان از جمعی که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود
یا از جهت ریا و سمعه یا از ان جهت که بدان وسیله جلب قلوب
عوام کنند یا بسبب ازدیاد مال و جاه سازند و عادل
بتحقیق کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور
جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک
از قوی زیاده از ان قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبد
و بر همدیگر تغلب نکنند و بعد از ان در معامله با بنی نوع همین نسق

رعایت کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنار
فضائل باشد و امری دیگر مقصود او نباشد مگر به تبعیت و این
میسر شود که نفس با هیأت همت نفسانی که مقتضای تأدب
کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او بتحلیهٔ اعتدال متحلی
و از وصمت اختلال متخلی باشد و در دیگر فضائل مثل این اعتبار
باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و تمویه و تمام عیار معلوم
شود و عبارت مذکور مشعر به بساطت عدالت است کما لا یخفی لمعهٔ
پنجم باید دانست که بازاء هر یکی ازین فضائل چهارگانه چنانچه گذشت
اجناس رذائل نیز هر بادی الرای همین تواند بود اول جهل
بازای حکمت دوم جبن بازاء شجاعت سیم شره بازاء عفت چهارم
جور بازاء عفت عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست
که هر فضیلت را حدی است که چون از آن تجاوز نماید خواه بافراط
و خواه بتفریط بر رذیلت گراید پس فضائل بمنزلهٔ اوساط
و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز دایره که مرکز متعین است با آنکه
ابعد نقط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب هر یک
از طرفی بمحیط نزدیکتر اند پس بنا برین بازاء هر فضیلتی
رذائل غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت

شبیه

شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذائل چون
انحراف از آن و ظاهر است که اقصر خطوط واصله بین النقطتین
خط مستقیم است و در میان دو نقطه خط مستقیم یکی بیش نتواند
بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف از آن مناهج غیر متناهی
باشد و چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت و بعد از یافتن
ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت
تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط مستقیم
علیه افضل التحیة والتسلیم فرموده شیبتنی سورة هود چه اشتمال
امر باستقامت دارد است در آنجا که میفرماید فاستقم کما امرت و ازین
که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوة وصف چنین کرده اند که از
موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا صراط مستقیم که سورهٔ
کریمهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آنست همین معنی تواند بود و چون
نزد عظماء حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که مجزی صادق
با آن وعد و وعید فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن
معاد بحکم مرتبه بآن صور بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس
نیام فاذا ماتوا انتبهوا بیداران را از آن معنی آگاهی میدهد

واین معنی در مواضع متعدده از کتاب و سنت بتصریح و تلویح
مودی شده و مادهٔ آن صور خواه از رغایب باشد و خواه از مکاره
اعمال و اخلاقست که درین نشأه اندوخته باشد چنانچه فحوای کریمه
وان جهنم لمحیطة بالکافرین و حدیث نبوی که فرموده الذی یشرب
بآنیة الذهب والفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم وان ارض الجنة
قیعان عز اسمها سبحان الله وبحمده افصاحی ظاهر ازوی نماید
اگر طالب صادق غبار خیالات و اوهام از پیش دیدهٔ بصیرت باز
نشاند و رقبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم
برهاند بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الآخرة هم بدین
معنی میکند اگر بگوش هوش استماع رود ه
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز
از کشته ندروی پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم اخروی
که بحسب نص انبیا که در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال توسط
در اعمال و اخلاق باشد و جهنم بر مثال اطراف که رذایلند و هر کس
که امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال
تجاوز ننماید در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت در
بهشت باقی که موطن پاکانست تواند رسید و هر که درین نشأه

از صراط

از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بران صراط نتواند
گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند و از فیثاغورس
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث
ملکی یا شیطانی است که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم
او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر الیس باید که انسان احتیاط
نماید که چه مصاحب برای خود پیدا میکند و بدانکه وسط را بدو معنی
اطلاق کنند اول وسط حقیقی است که نسبت او بطرفین علی السویه باشد
مانند چهار که وسط است میان دو و شش و این همچون معتدل حقیقی است
که اطبا دلایل بر نفی آن اثبات میکنند و دوم وسط باضافه که
بمنزلهٔ اعتدال است نوعی و شخصی که اطبا اثبات می کنند و وسطی
که درین علم معتبر است از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرایط فضیلت
نظر بهر وقتی و حالی و بازاء هر فضیلتی از فضایل هر شخصی را
رذایل نامتناهی باشد و درین مقام در مرآت اندیشه غبار شکی حادث
شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی
باشد هر اینه آنرا عرض بود بمنزلهٔ عرض المزاج و چنانکه مبالغه
در وصف آن بدفعه واحدة مرتفع شود و همانا طریق رفع این
غبار آنکه همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه ایست که افضل مراتب است

داقرب آن باعتدال حقیقی است در مراتب ملکات نیز مرتبه هست
که افضل مراتب است و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر
مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط نیستند
و همچنانکه تشخص و نوع در آن مراتب بر حالت افضل نیستند لیکن بواسطه
دنی محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع و تشخص محفوظ می توانند
بود و در فضایل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب
بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود می شوند چنانچه
در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال مبنی نیستند
و خالی از شوب انحراف نه بنابر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر
نمیشود در سلک مراتب اعتدال منخرط اند و بنابرین تقریر تفاوت
در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد
طب روحانی بر قیاس و منهاج قواعد طب جسمانی و شکی نیست
که اعتدال باین معنی نیز اگرچه وسعتی دارد اما خالی از صعوبتی نیست
و اگر در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و حدت سیف نمایند
دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و چون انحراف
از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازاء هر فضیلتی
دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون متبین

شد که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیلت هشت باشد
و دو از آن طرف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد
سفه طرف افراط است و آن استعمال استعجال فکر است در آنچه واجب
نیست یا زیاده از حد واجب و آنرا گربزی خوانند و بله طرف
تفریط و آن تعطیل قوه فکر است بارادت و ترک استعمال آن در واجب
یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو از آن طرف
شجاعت است و آن تهور و جبن باشد تهور طرف افراط است
و آن اقدام است بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی جبن طرف
تفریط است و آن حذر است از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و دو از آن
طرف عفت است و آن شره و خمود است شره طرف افراط است
و آن میل بشهوت است زیاده از حد مستحسن و خمود طرف تفریط است
و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع
و عقل آن را مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار
نه از روی خلقت و دو از آن طرف عدالت است و آن ظلم
و انظلام است ظلم طرف افراط است و آن تصرف در حقوق
مردم و اموال ایشان است و انظلام طرف تفریط و آن تمکین ظالم است
از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهی او باشد بطریق مذلت و بعضی

هر دو طرف عدالت را جود میخوانند چه آن ظلم است یا بر نفس
خود یا غیری و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل
اوست جامع جمیع نقایص است و ازینجاست که شیخ الاسلام
عبد الله انصاری وغیر او از محققان گفته اند هرچه نه آزار
نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و بعضی اکابر
گفته اند اهل طریقه در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند
بر استحسان راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن
در حدیث صحیح است که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال
مظلوم میشود و چنانچه مضمون آیت و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم
یظلمون بآن مشعر است و بهمین قیاس توسط در انواع که در تحت
انواع فضایل اند اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف
عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل
حقیقت مقدسه حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام
متعالیست و طایر بلند پرواز ادراک را راه بسرادق کنه جلال
ازلیت بلکه غایت سیر عقول البشری و نهایت عروج قوه نظری
آنست که باوصاف سلب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق بممکنات
ذات اقدس را تواند منسوب شود

کفتا غلطی زمانش نتوان داد   ازما تو هرآنچه دیده
بپایه لتست   اول مرا بی که وجه قدیم غیب ذاتی ازان بر دیده
شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست نه وحدتی
که در مقابل کثرتست که آن ظلی از اظلال اوست و نه وحدتی که
ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال
اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال برافروزد و فروغ اشعه
ظهورش کثرات را پروانه وار بسوزد لو کشفها لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره من خلقه چه بشروق انوار عالم
سوز جلالش ذرات نماید و کثرات در حیز ظهور نیاید و از سعه
احاطه ذات بالکلیه هیچ را در شمار نیاید چنانچه مخوای لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بابلغ وجهی می نماید
ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست   قهر شش آنکه غیر
در وادی او دیار نیست   و ازینجاست که اساطین ائمه حکمت
و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند که وحدت ذاتی حق نوعی
دیگر از وحدتست غیر از وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ
کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله
محمد الخفیف رضی الله مسطور است الله واحد لا بالعدد ولا کالآحاد

و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول
متجاوز است و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و
از جهة صعوبة تصور این وحدتست که میفرماید اذا ذکر الله وحده
اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام
راغب و غیر او از محققان فرموده اند و بر تو پیداست که سطح نظر
عقل نتواند بود وحدت عددیست که بی فروغ آن هیچ ذره از
ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و ما الخلال ان رابطه
بقا هیچ فرد از افراد موجودات صورة نه بندد و نزد حکما
متالهین که ائمه کشف و شهودند مقرر است که کمال هر صفتی
در آنست که باضد خود در حیز تقارب و تعانق آید چنانچه در فراید
عقود اسماء حسنی الهی مشاهده میرود که هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و هو بکل شیء علیم پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت
احکام قهرمان وحدت در وی ظاهرتر باشد اشرف تواند بود و تأثیر
ایقاعات و نغمات متشابهه و اشعار موزونه و صور حسنه متناسبه
بنابر شرف وحدة تناسبت و آثار غریبه که بر وفق اعداد و مرتبت
هم ازین قبیل و در حکمت مقرر است که هرچند مزاج باعتدال نزدیکتر باشد
بوحدة حقیقی اقرب و امیل صورتی یا نقشی که بر آن مترتب اکمل و افضل

باشد

باشد و لهذا در سلسله موالید چون مزاج معادن ابعد است از وحدت
اعتدال صورت نوعیه آن مبدأ حفظ ترکیب است فقط و چون ازین
مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدأ
تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین طبقه عروج کرده باشد
باعتدال حیوانی رسد تا آثار سابقه مبدأ حس و حرکة ارادی
شود و چون ازین درجه ارتفاع یافت باعتدال انسانی رسد
با جمع آثار و مبدأ نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن باشد
هرچند امزجه افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات
او بیشتر تا بمرتبه نبوة رسد و باز در میان ایشان مراتب متفاوت
باشد تا بمرتبه ختم رسد که مظهر کل کمالاتست و غایت الغایات
و لیس ورای عبادان قریه و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت
شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی از وجوه
الخلال راجع بنسبت مساوات نشود از حد ملایمه خارج
باشد و در حیطه ساز و حل چون اطراف کلام باین مقام منجر شد
ایمائی بتفصیل بعضی زین جوانب مستحسن می نماید و بیان آن
بر وجهی که لایق این محل باشد آنکه هرگاه که بر حدی معین از حده
و نقل مکرر شود و از آن تأثیری که خاصیت تألیف باشد حاصل شود

الکه نغمه و ان صوتی از
که از امکنه باشد

وصناعة موسیقی را دران نظری باشد چه نظر این صناعت مقصورست
بر نغمات از آن حیثیت که میان ایشان بحسب حدت و ثقل تا میان
ازمنه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی ملایم یا منافر
حاصل شود و شق اول را علم تألیف خوانند و ثانی را علم ایقاع
و چون دو نغمه مختلف در حدة و ثقل حاصل شود لا محاله تفاوت
میان ایشان یا بر نسبتی ملایم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت
میان ایشان بمثل بالفعل باشد و یا بمثل بالقوة ملایم باشد
والا منافر و مراد بمثل بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد
و این صورتی تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار
و دو و شش و سه و امثالها و آنرا بعد ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوة
آنکه آن شئی که مثل بالفعل نیست بتضعیف مثل بالفعل تواند بود
و این دو قسم است اول آنکه این قوة از جانب قدر تفاوت باشد
چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدوست و دو
بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت زایده بالجزو خوانند و دوم
آنکه این قوة از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو
که تفاوت میان ایشان بچهار است و دو که احد المتفاوتین است
بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند

هر نسبتی

هر نسبتی که برین وجوه شود یا راجع باین وجوه ملایم باشد و هرچه
بر خلاف این باشد منافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبتی غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسبت صم باشد که مخصوص
مقادیرست و در عدد یافت نمی شود و متنافر باشد و چون نغمه
که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل گردد که
نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت
بینهما نسبت عددی باشد و اقل معنی اکثر نباشد و بین العددین
تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عددی زاید بود و راجع نشود
بیکی از نسبت ملایمه بران وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار
سبع مثلا یکی هفت و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان
بچهار سبع است نه هفت که اقل است بتضعیف یازده میشود
و نه چهار سبع که قدر تفاوتست و اگر اقل معنی اکثر باشد خالی ازان نسبتها
که قدر تفاوت مثل اقل است یا بیشتر اول به نسبت ضعف
و نصف است و آنرا بعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف
و اگر بینهما تفاوت بجزویست که بالقوه عدد زاید است و اگر آن
بجزو عدد نصف و ما دون را و بعد ای نمی کند همچون نصف و ثلث

که آنرا ابعاد وسطی گویند وآن منحصر است در همین دو وجه اگر تفاوت
بربع وسدس باشد جز تفاوت عدد نصف کند واگر بسبع وخمس
باشد عدد ما دون نصف کند وقسم اول از ابعاد وسطی را بعد ذی الخمس گویند
مثل ... وقسم ثانی بعد ذی الاربعة گویند مثل سه وچهار
واگر تفاوت بجزویست که عدد نصف وما دون آن میکند
وآن را ابعاد صغار میگویند وآن از زاید الربع است واین اقسام
که در همه بین العددین یا تداخل است یا تفاوت بجزوی که بالقوة
که عدد زاید است تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد وحلوق
انسانی را ممکنت اصدار آن باشند ملایم باشند ومعتبر واگر تفاوت
برتبه باشند که در حس غایب یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی
ایجاد آن متعذر آید در حیطه اعتبار این فن داخل نباشد
چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس لذتی
معتدبه که مطلوبست از تالیف حاصل نشود وبر تقدیر اخیر اگرچه
از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانی است
که اصوات حلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی در آن نباشد
وفضل لذتی از آن حاصل نشود وصناعت موسیقی از برای تتبع
افضل است پس مطمح نظر این فن نشود واز اینجا معلوم که نسبتی

موضوع

که نه بر منوال

که نه بر منوال اصوات نسب حلقی انسانی است معتبر نیست
ونهایت نسبت اصوات حلوق بحسب استقرا در ابعاد کبار
آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک وچهار ودر صغار
انکه زاید باشد بجزوی از سی وشش جزو یعنی یکی سی وشش
باشد ودیگری سی وهفت وما فوق این مراتب معتبر نیست واما
بیان کیفیت رجوع بانکه نسبت ضعفی که آن را نسبت مثلی گویند
افضل واشرف نسبتهاست واز غایت شرف وقرب او بوحدة
انکه احد طرفین او قایم مقام آن دیگر می شود بروجهی که هیچ ان
ملایمه باقی است یعنی اگر نغمه ضعف باشد ودیگر نصف وبجای نصف
ضعف بکار دارند یا عکس رشته انتظام انفصام نیابد ورابطه
التیام پذیرد مثلا نغمه اگر هشت باشد چون ضعف نغمه که چهار است
اگر بجای چهار هشت نهند ویا نغمه که سه باشد تالیف دهند
از هشت وسه بعدی ملایم پیدا شود یا انکه میان ایشان اتفاق
وملایمت ومیان ایشان از آن وجهست که چهار نصف هشت
با سه ملایمت دارد واگر از جانب سه همین اعتبار کنی وگویی که سه
نصف شش است ومیان او وهشت ملایمتست همین مقصود حاصل
شود وبهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود واگر پنج را با سه

استعمال کنند ملایم آید و راجح بابعاد صغار شود و بنا بر آنکه
میان پنج و شش نسبت ملایم است از ابعاد صغار و سه مقام
قایم شش است باگوشم میان دو و پنج و سه نسبت ابعاد صغار
و پنج قایم مقام دو و نیم است و این صور تمام تمام متفق با
اتفاق ثانی گویند و از پنج فطن صاحب بصیرت را روشن
شود که بعد ذی الخمس را ببعد کثیر الاضعاف و بعد ربع راجح
می توان داشت و بعد ذی الاربع ببعد ذی الخمس چه اگر در صورت
اولی دو را قایم مقام چهار دانند راجح ببعد ذی الاربعه شود
و اگر سه را قایم مقام شش گیرند راجح ببعد کثیر الاضعاف شود
و در صورت ثانیه اگر سه را قایم مقام شش گیرند راجح به بعد
ذی الخمس شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که تفاضل
بمثل بالفعل است آنکه منقسم ببعدین اوسطین می شود و هم بواسطه
تالیفی و مراد من بواسطه عدد عددی است که متوسط باشد
میان دو عدد چنانکه نسبت او باقرب و ابعد بطرفین علی السویه
باشد چون اربعه که متوسط است میان دو شش و دو و بواسطه
تالیف عددی است که نسبت عدد اقل از او بفضل عدد اکثر از او
بود همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطه

تالیفاین

تالیف است میان سه و شش چه فضل چهار بر سه یکی است و فضل
شش بر چهار دو و نسبت بینهما میان ایشان سه است و شش
و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت چهار بدو
و بعد ذی الکل است و چون سه را واسطهٔ عددی است در میان
ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه
و آن بعد ذی الخمس است و دیگر میان سه و چهار و آن بعد ذی
الاربع است و بیان ثانی آنکه نسبت شش به سه بعد ذی الکل
و چون چهار که واسطهٔ تالیف میان ایشان متوسط سازند
دو نسبت حاصل شود نسبت چهار بسه و آن بعد ذی الاربعه است
و یکی نسبت چهار بشش و آن بعد ذی الخمس است و ازین تفصیل
وجه تسمیه نسبت صفتی به بعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت
تالیفی سرّ و معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد
که همه ابعاد ملایمه راجع به نسبت مساوات میشود چه در بعد
ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعل است و در دیگر صور ابعاد فراز
مثل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب احد المتفاوتین
یا بالذات یا بالواسطه چنانکه بتفصیل پیوست پس مرجع
ملائمت مماثلت که ظل وحدت است و قدما حکما را در تعظیم شان

ـه نسبت واستنباط وجوه آن واستخراج علوم شریفه بتوسط
آن علوم افشای عظیم بوده واز جمله نسبت مشهوره نسبت
عددیست ونسبت هندسی ونسبت تالیفی نسبت عددی
سابق مذکور شد ونسبت هندسی آنست که نسبت اول بدوم
همچون نسبت دوم بثالث باشد واین را نسبت منفصله
خوانند ویا همچون نسبت ثالث برابع باشد واین را نسبت
متصله خوانند ونسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط واصغر بقدر تفاوت میان اوسط واصغر بقدر
تفاوت میان اوسط واکبر همچون نسبت اصغر باکبر باشد چنانکه
گذشت وطریق استخراج هردو در کتب ارثماطیقی مذکور است
ودر علم هندسه مبرهن میشود وبسی دقایق علوم را واسرار
حکمت مبنی بر احکام نسبت است وآنچه از فیثاغورس منقول است
آنست که اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده اند
وگفته که هیچ نغمه خوش آینده تر از نغمه افلاک نیست اگرچه بعضی
از فضلا حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند وگفته که سبب او از
منحصر در تموج هوا بسبب قرع وقلع عنیف است وممکن نیست
که بطریق رمز واشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات

ثلاثی

فلکی

فلکی بحسب سرعت وبطوء مقادیر ازمنه که تابع آنست واقع است
چه هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون
وفساد باشد پس عجب که اگر آن نسبت را بانوبت یا وتر را بالت
نقل باصوات ونغمات کنند در غایت ملایمه باشند وهمانا متفطن
صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنابر نسبت شریفه
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده ولهذا از زوال
نسبت سبب قطع تعلق میشود وپس بحقیقت نفس عاشق همان
نسبت است وهم ازین سبب است که نسبت شریفه در هرجا که یافت
شود موجب انجذاب نفس واهتزاز او گردد وچون حسن که عبارتست
از مناسبتی که میان اعضا باشد وفصاحت وبلاغت که عبارتست
از مناسبتی خاص است که میان اجزای کلام ومیان کلام ومقتضی
مقام مرعی باشد وهمچنین نغمات هم از جهة تناسب اجزا بجهة تفصیل
پیوست وحقیقت آنکه یک معنی است که اگر در اجزای ممتزجه عنصری
ظاهر شود اعتدال مزاج باشد واگر در نغمات پیدا شود ا
ابعاد شریفه لذیذه واگر در حرکات ظاهر شود غنج واگر در
کلام فصاحت وبلاغت واگر در اعضا پیدا شود حسن واگر در
ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت ونفس در هر موطن عاشق وطالب

آن معنی است بهر صورت که نماید و بهر لباس که براید

و ان اجل الحسن حیث وجدته — وللحسن في وجه الملاح مواقع

بجبه بالقبا هرچه هست بیرون آی — که من حریف توام بهر لباس شناخت

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار
عدالت بر حفظ مناسبتست که راجع بوحدة می شود پس اعتبار
عدالت در اموری که مالک انتظام معاش است مانند سه نحو از
اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوع است اول آنچه تعلق
بقسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و
معاوضات است سیم آنچه تعلق بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب
در هر صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این
مال یا این کرامت مانند نسبت کسی است که در مثل رتبه او بود با کرامتی
یا مالی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت
حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود
و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله
استعمال آن کنند و گاه متصله اول چنانکه گویی نسبت این بزاز
با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی پس در معاوضه حیفی
نیست و ثانی همچنانکه گویی نسبت این جامه با این زر چون نسبت

این زراست

این زراست با این کرسی پس در معاوضه جامه بکرسی حیفی نیست
این باین وجه در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این مثال
مشتمل است بر خرابیت بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی
بزر باشد در معاوضه حیفی نباشد ولیکن این نسبت متصله نیست
کما علم من تعریف المتصله اما در قسم سیم نسبت شبیه نیست
هندسی واقع شود چنانکه گویی نسبت این شخص با رتبه خویش همچون
نسبت شخصی دیگر است با رتبه خود پس اگر از وحیفی و ضرری
بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات باو باید داد تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و رد بآن بی معرفت وسط حاصل
نشود و چون ادراک وسط چنانچه سابقا ایما بآن رفت در غایت
صعوبت و اشکال است پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد
چه منبع وحدة حق است تعالی و تقدس و چون انسان مدنی
الطبع است و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت صورت نه بندد و در مشارکت
صورت نه بندد و در مشارکت معاوضه ضروری مثل آنکه خباز از برای
برزگران نان پزد و برزگر برای او کشت نماید و خیاط برای نساج
جامه دوزد و نساج از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت
امور مختلفة الماهیت بهمدیگر بی واسطه امری وحدانی که محل اعتبار باشد

هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس بنا برین حاجت جابر متوسط
و دینار حاصل شود و آن را عادل متوسط خوانند لیکن صامت است
و احتیاج بعادل ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت حق
جل و علا پادشاه را برگزید و تایید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت
دینار منقاد نشود و زیاده از حق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت
بیرون نهد بشمشیر قاطع او را سر براه سازد پس حفظ عدالت
بسه چیز صورت بندد اول شریعت مقدسهٔ الهی دوم پادشاه عادل
سیم دینار چنانچه حکما گفته اند ناموس اول شریعت است و ناموس دوم
سلطان است که تابع شریعت است چه الدین والملک توامان و ناموس
سیم دینار است و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاست است
پس شریعت که ناموس اول است متبوع کل است و پادشاه را که
ناموس دوم است اقتدا بآن می باید کرد و ناموس سیم که دینار است
در فرمان ناموس دوم که پادشاه است می باید بود و در نص کلام حقایق
اعلام اشارتیست باین معنی است آنجا که میفرماید و انزلنا معهم الکتاب
والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید
و منافع للناس چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بآنچه معیار
مقادیر اشیا و آلت معرفت نسب امور متغایره بهمدیگر شود و دینار

دران

خاتمه

دران داخل است و حدید بشمشیر که در قبضهٔ اقتدار پادشاه
کینه گذار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان جابر سه باشند
اول جابر اعظم که ناموس الهی را اطاعت ننمایند و او را کافر
و فاسق خوانند دوم جابر اوسط که پادشاه را اطاعت و متابعت
نکند و او را باغی و طاغی گویند سیم جابر اصغر که براه عدالت
که مقتضای دینار است نرود و زیاده از حق خود طلبد و او را
جابر و سارق خوانند و آن دو جابر اعظم است از جابر سیم
چه هر کس که از دایرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت بیرون آید
هر آینه اطاعت هیچ کدام از آن دو ناموس دیگر چشم نتوان داشت
و همه فسادها ازو متولد شود و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان
بیرون رود و بمقتضای نص اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم از ربقهٔ اطاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد
و همه فسادی ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او
واجب باشد ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار
آورده اند که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار
بود و در روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار و توسن
گردون لجام اطاعت احکام او را سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی

اوراتن داده روز بیست و نهم رمضان قصبهٔ نیشابور را مرکز
رایات نصرت شعار ساخت و خاطر را از اندیشهٔ تردد و اسفار
بپرداخت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شد
و خیمهٔ بیضا بر سر چشمهٔ عین حامیه زد و از کثرت غوغای روز
برسم استراحت میل بخلوتخانهٔ نشیب زمین تحت الارض کرد
یعقوب وار حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار عید چون روز
سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر
چاه ظلمانی می طلبیدند عود هوای عید در مجمرهٔ سینه بنا بر اشتیاق
میسوختند و نعل خیال هلال را در آتش جوع می نهادند از غایت
رویت هلال هرکس را از طرف بام برآمده بود با ستهال و از غلبهٔ
خیال هزاره از ابرو در چشم هر یک بصورت هلالی درآمده
اگرچه در جان فگار و چشم بیمارم توئی هرکه پیدا میشود از
دور پندارم توئی الغصه مقربان بنا بر حرص عید بلا رعایت
مقدمات شریعت و شرایط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند
که هلال عید دیده شد و سلطان از ایشان داشتند امر فرمود تا ندا کنند
که فردا عید است و بدین معنی منادی زدند و دران مسند فتوی
و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک جوینی که از

اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی مطلبیست و استاد امام
حجة الاسلام ابوحامد غزالی است رحمهما الله مشرف بود چون
ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کردند که ابوالمعالی
میگوید که فردا رمضانست و هرکس که بفتوی من عمل میکند باید که فردا
روزه گیرد و چون خواص پادشاه را این معنی خبر شد این معنی را با
قبح وجهی عرض کردند و نمودند که ابوالمعالی با پادشاه در مقام خلافست
و چون عامهٔ مملکت او را معتقدند بهر نسبه بفتوی او کار خواهند کرد
نه بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان و جلالت شان
ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد
و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت همت
خود فرض میدانست و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین
بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی از خواص گفت بروید و
امام را بلطف و ادب پیش من بیاورید هرچند گفتند که چون
او بفرمان سلطان حرمتی کرده چرا او را بحرمت باید خواند فرمود
تا سخن او نشنویم بجبر و جبری هتک حرمت چنین بزرگواری نتواند کرد
چون امام الحرمین را بخواندند برخاست و همان تحفه و رختی که در خانه
پوشیده بود و کفش در پای کرد و ببارگاه سلطان آمد چون حجاب

این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند که امام بآن مخالفت
قناعت نکرده واکنون برخت خانه بحضرت شماتی آید در رعایت
حرمت مجلس شماتی نماید سلطان را تغیر زیاده شد باوجود رعایت
حرمت امام فرمود وامیر الحاجب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده
چه معلوم است که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادبست
امام آواز بلند کرد وگفت سلطان باید که جواب سخن خود خود
بشنود چه دیگری تقریر باز نتواند کرد سلطان فرمود که در آید
چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه نماز
گزارده ام وروا باشد که جامه که در خدمت خدای تعالی پوشیده
در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت برین رفته
که بدین جامه پیش پادشاه نروند خواستم که رعایت او بتمام
ورخت لایق وموزه بپوشم فاما دران ساعت که فرمان رسید
بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی واقع
شود وبواسطهٔ آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیان
ومخالفان پادشاه اسلام بنویسند واگر یک سر رشته بودی
همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در اطاعت امر سلطان
محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون طاعت پادشاه بدین مرتبه

میدانی

چرا بر خلاف ارشادی میکنی امام گفتا هر چه تعلق بفرمان دارد
بر ما واجب است که اطاعت کنیم اما هر چه تعلق بفتوی دارد بر سلطان
واجب است که از ما بپرسد چه بحکم شریعت غرا وملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علما راست وروزه داشتن وعید کردن
تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشم
او بزلال رضا منطفی شد وامام را بانواع اصطناع اصناف الطاف
مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد والحمد لله تعالی که درین روزگار
همایون آثار که سما صبح ظهورش نور مظهر موعود بمیامن دولت
حضرت صاحب قرانی ومآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله
تعالی ملکهما وسلطانهما عالم زیر تو انوار عدالت گستری وشریعت
پروری ایشان منور وجیب افلاک از نفحات عاطفت ورحمت
ایشان معطر است مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا
وملاک مراسم ممالک رسوم ملت زهراست حق سبحانه وتعالی
تا هلال در سایهٔ تربیت آفتاب در مدارج کمال بر می آید هلال
دولت حضرت سلطان سلیمان آصف نشان را در ظلال
انظار انوار آثار حضرت صاحب قران اسکندر زمان مستخدم
اکاسرة الدوران بغایت کمال کمال رساند واز عین الکمال زوال

مصون و کوکب سعادة و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلال
از وصمت هبوط و وبال مامون دارد بحق الحق و کلماته و العارفین
به بینات آیات ذاته و صفاته   ارسطاطالیس
گفته که عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه اصل همه فضیلتهاست
و جور که در مقابل اوست نه جزویست از رذیلتها است و عداله
اولا متعلق بذات شخص است و قوی او چنانچه ایمای بان رفت
و ثانیا بشرکا او از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین
و خاتم النبیین علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات فرموده کلکم راع
و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هریک از افراد انسان چون مالک
امور اعضا و قوی نفسانی و جسمانی خود است و راعی آن جوارح
و قوی است و هریک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند
کرد و چون فرمود که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نورند از
یمین همچون حضرت رحمن صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند
فرمود که آنانکه عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت
و تصرف ایشان است و حکما بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیکان
خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که دورتر را روشن ندارد
یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان

قوی بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان قوی میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که او را رعایت
عدالت در بدن و قوی خود بنماید و از افراط و تفریط مجتنب
شود و بعد از آن باهی نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق مسلوک دارد
خلیفهٔ خدای تعالی باشد و حکما گفته اند چون زمام مصالح انام در قبضهٔ
اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و همیامن روزگار همایون
آثار وی برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مرویست که در خزانهٔ اکسری
کیسهٔ یافتند و در و دانهاء گندم بغایت بزرگ بود هریک تو یب دانهٔ
خرما و بران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاه را عدالت کامل
بوده برکت درین مرتبه بوده و الحق درین زمان واضح برهان از یمن
رأفت و عاطفت حضرت خاقان صاحب زمان در اندک مدتی
انواع جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسید و عرصهٔ
ممالک که از دست برد ظالمان پایمال مهالک شده بود ردی
یارب پناه خلق جهانش تو کرده   با باد امن نهاد
اندر پناه خویش بدار این پناه را   ارسطاطالیس اقسام
عدالت را بر سه قسم نموده اول آنچه اقدام آن جهت ادای حق
عبودیت حق تعالی باشد که چو وش حلقهٔ خلعت وجودی سابقه

استحقاق در جیدجیز هر موجودی انداخته و ذرات ممکنات را
از خزانه لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست
که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق فضل مسلوک دارد و در
رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و دوم آنچه متعلق است
بمشارکت بابنی نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ایمه دین
و ادای امانات و انصاف در معاملات سیما آنچه قیام بآن از برای
ادای حقوق اسلام باشد مثل قضاء دیون و تنفیذ وصایای
ایشان و امثال ذلک و مطیع بر احکام شریعت متمم مکارم اخلاق
علیه الصلوة و التحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت بحکم اوتیت
جوامع الکلم در مواضع متعدده بتعبیرات عبارتی و لطیفه اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چون رعایت عدالت
یا در امور متعلقه که بمابین عبد و حق است و فقره اولی اشارتست بآن یا
در امور متعلقه بمابین او و بنی نوع و فقره ثانیه عبارتست از آن و در
حدیثی دیگر فرموده که الدین النصیحة قیل لمن قال لله و لرسوله و لعامة
المومنین و متفطن لبیب در ذکر و در ادراج چندین حکم عزیز که در
چنین کلم وجیز با عدوت فحوی و لطافت معنی در نشأة مودی جز

موجب مکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی را میسر نشود و لهذا حکمای
متاخر چون بر دقایق شریعت حضرت محمدی مطلع شدند و احاطه آن
بر تمامی تفصیل حکمت عملی مشاهده نمودند کلی از سمع فواید اقوال حکما و کتب
ایشان درین باب عنان باز کشیدند

جوان رخسار و بالا باغبان دید ... ز گل برکند و بیخ انداز صنوبر

وسخن در تحقیق عبادات الهی انکه حق سبحانه و تعالی هر یکی از قوی
و اعضا را بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل
کمال حقیقی که غایت الغایاتست شود اعنی تحقق بر سریر خلافت
الهی چنانچه در مطلع بر تو ادراک آن بر روان ضمایر انوار حکمت عملی
افتاد و پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات عبادات و عدالت
و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و چون التزام
این معنی در غایت صعوبتست در کلام حقایق اعلام این طایفه را
وصف بقلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل
وظایف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی
مشروح شده و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات
و جنایات مبین و مفصل گشته از انجا تلقی باید نمود و اعم وجوه
عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که لحاطه بر تمام وجوه عدالت

مقلبسان صحه

واتم آن عدالت سلطانست که احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بغیر
عدالت پادشاه هیچکس را ممکن رعایت عدالت نتواند بود و اگر باشد
در غایت تفرقه چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام احوال
تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ خاطر که ملاک
همه کمالست میسر نیست و لهذا در اخبار روایاتست که اگر سلطان عدالت
ورزد در ثواب هر طاعتی که از رعایا صادر شود شریک باشد
و اگر ظلم نماید در وبال هر معصیت ایشان مساهم و حضرت رسالت پناه
علیه الصلوة والسلام فرموده که نزدیک ترین مردمان بخدای تعالی
از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادل است و دورترین
مردمان از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالم
و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة سبعین
سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد ساله است چه اثر
عدل یکساعت بهمه عباد و بلاد میرسد و مدتهای متمادی می ماند
و عبد الله بن المبارک رحمه الله فرمود که اگر من دانم که مرا یک دعا
مستجابست در اصلاح حال پادشاه عادل کنم تا نفع آن بعموم خلایق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسب است درین مقام همین قدر اختصار میرود و در مبحث استکمال

کنند که تفضیل محمود و داخل در عدالت نیست چه عدالت مساوات
و تفضل زیاده و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط
باشد و خواه بتفریط مذموم است پس باید که تفضل مذموم
باشد آن برین وجه گفته اند که تفضیل احتیاط است در عدالت تا از
وقوع نقصان ایمن باشند و احتیاط در توسط در همه ملکات بر یک
منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است میان اسراف
و بخل میل بطرف زیاده تواند بود و در عفت که وسط است میان
شره و خمود میل بنقصان و تفضل متحقق نشود الا بعد از رعایت
شرایط عدالت باآنکه اول ایشان بحد استحقاق نموده باشند بعد از آن
جهت احتیاط و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشند و اگر همه
مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود
پس تفضیل عدالتی باشد ایمن از اختلال و متفضل عادلی باشد
محتاط در عدالت و شرف او از آن باشد که مبالغه در احتیاط در عدالت نمود
نه از آن جهت که خارج است از آن این جوابست که قوم گفته اند
و اما صاحب بصیرت فطن را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر است
درین مقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود و بباید دانست
که تفضل گاهی احتیاط در عدالتست که موجب نقصان حق خود باشد

چه اگر حکم میان دو کس کند در هیچ طرف تفضل صورت
نه بندد و رعایت اعتدال محض سویهٔ مطلق باید نمود
جماعتی از حکما گفته اند که اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت میان
مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدل نبودی چه معاملات بواسطهٔ
محبت با همدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق
غیری نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ
عدالت چه محبت وحدتیست جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری
قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم نشود پس پادشاه مطلق محبت
باشد و عدالت نایب او تواند بود و سر این مقام آنکه مبداء
ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
محبتی است پس دوام و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود
بلای عشق کهن ساله که هر روز توی   زیر فرمان تو هر جا که ضعیفست و
قوی   و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد ان شاء الله تعالی
در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات
که مودی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت اول مانند
حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند
حرکت چوب بوسایط آلات متنوعه تا بمرتبهٔ کمال تختی رسد

وطبیعت بر صناعت متقدم است چه استاد طبیعت مبادی
عالیه است بی مداخلهٔ ارادهٔ انسانی و صدور صناعت بمداخلهٔ ارادت
انسانیست پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد و معلم است
و چون کمال ثانی در تشبه باول کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد
و تشبه او بصناعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لایق
تواند بود تا کاری که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مرتب است از صناعت بواسطهٔ
صورت تدبیر انسان حاصل شود با مزیتی که صناعت را بود و آن حصول
آن کمالست بر حسب اراده و مشیت مثلا چون انسان بیضهٔ مرغ را
در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ مرغ ترتیب نماید جوجهٔ بسیار
بیک دفعه حاصل شود که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ
حاصل شدن متعسر بود و بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب این
اخلاق که نظر این علم مقصور بر آنست امری صناعیست هر آینه در این
باب اقتدا بطبیعت باید کرد و بر این وجه که در ترتیب وجود
مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب
قوی واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت
طلب غذا باشد چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بعض

الهام ربانی تواند بود بمقتضای کل شیء خلقه ثم هدی و ذات
کاینات را شامل است و چون قوه او زیاده شود و درین طلب
برفع صوت و گریه و نظایر آن توسل جوید و در مبادی حال بنا بر غلبه
حکم اجمالی تمیز میان امور متشابهه مثل صورت مادر و غیر آن نتواند کرد
و چون حواس ظاهره و باطنه قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوس
شود و صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید
چون خصوصیت مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوه بنوعی از کمال
قوه غضبی در و ظاهر شود تا دفع مضار نماید و آنچه مزاحم و ممانع او باشد
و در نیل مطالب در غایت مقاومه نماید و اگر در دفع مستقل نتواند باشد
باستغاثه و استعانه استظهار جوید و بعد از استکمال این قوه
بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوه تمیز است در و ظاهر شود و اول آثار
ظهور این قوت بنوعی حیاست و آن نتیجه تفرقه میان نیک و بد
و جمیل و قبیح است و این قوه نیز بتدریج بمدارج کمال مترقی باشد
و چون قوه شهوانی و غضبانی در شخص بکمال که لایق است باو برساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلا قوه اولی چون شخص بتغذیه
و تنمیه کمالی که شخص را لایق نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخص دیگر نماید

تا بوسیله

تا بوسیله آن نوع باقی بماند پس ماده منی در وی پیدا شود و شهوت
نکاح و میل بتولید به تبعیت حادث گردد و قوه ثانیه چون در حفظ
شخص متمکن و مستظهر شود بر ذب حریم حرمت نوامیس و سیاسات
و غضبیات که معظم منافع آن راجع بانواع شود اقدام نماید و اما قوه
سیوم چون در ادراک جزویات متمرن شود آغاز بتعقل کلیات
و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی بعد از استکمال
جزوی صرف عنایت بجانب کلیات می نماید و آن هنگام
که تصور کلیات نماید عقل برو افتد و شروع در ظهور کمالات
خاصه انسانی باشد بلکه ابتدا انسانیت بالفعل آن وقت باشد
و بحقیقت انسان برو در احوال سابقه سببیه باطلاق اسم خرما
بر بلیح و انگور بر غوره تواند بود و درین مرتبه کمالی که منوط بتدبیر
طبیعت بود منتهی شود و ابتدا تدبیر صنعی باشد تا بکمال
حقیقی که غایت مراتب انسانیت و در مطلع تعبیر از آن بخلافت
الهی رفته برسد پس مستکمل را بهمین منهاج متناسبی باید شد
که اولا تهذیب قوت شهوی نماید تا ملکه عفت حاصل نماید بعد از آن
بعد از آن تهذیب قوه غضب تا شجاعت حاصل شود بعد از آن
تکمیل قوه تمیز تا حکمت منجلی شود پس اگر اتفاق در بدو نشو ترتیب

بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر بحفظ
آن ملکات بر ذمهٔ همت او لازم و اگر بخلاف این منزلی شده باشد
نومید نباید شد و همت باستدراک و تلافی آن مصروف باید داشت
و بباید دانست که بغیر از مویدان من عند الله که حق تعالی بحکم
و وجدک ضالا فهدی ایشان را بکمالات فطری و فضایل ذهنی
از تعلمات کسبی و تعلیمات بشری مستغنی گردانیده هیچکس بر فضیلت
مفطور نباشد و در تحصیل آن بکسب مستغنی نه و اگرچه بسبب اختلاف
استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه
طالب صنعت کتابت را بتجارب مثلا ممارسهٔ عمل می نماید تا
کاتب بکار شود و طالب فضیلت را نیز بر افعالی که موجب حدوث آن
ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این صناعت شبیه
تام بطب دارد و ازین رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال
مزاجست مادام که حاصل باشد و اعادهٔ آن از زوال و نظر صاحب
این صناعت بر حفظ اعتدال خلقیست و استحصال آن بلکه این علم
خود علم طب روحانی است چنانچه گذشت و ازینجاست که جالینوس
بعیسی علیه السلام نوشته من طب الابدان الی طبیب النفوس پس همچنانکه
طب را دو جزو است یکی حفظ الصحة و دیگر دفع المرض و این فن

نیز در

نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه
راجع بود در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا
نظر باید کرد در حال قوت[illegible] بترتیبی که سبق ذکر یافت اگر
احوال همه قانون اعتدال باشد [illegible] باید کوشید و اگر منحرف
باشد برد آن باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب تلویح در
رتبت طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ
قواعد عدالت توفر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود
عدالت ساختن تا بکمال غایت واصل شود
در حفظ صحت نفس چون نفس با فضیلتی باشد واجب باشد محافظت
آن کردن و آن ملکهٔ فاضله را بعمل آوردن و معاشرت و مخالطت
با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس
بسیار است و لهذا حکما گفته اند که طبیعت دزد است یعنی نهان
اخلاق هم نشین فرا میگیرد و همچنانکه از خلطهٔ اشرار احتراز واجبست
از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل خصوصا که بمقیدات
مخیله و تمهیدات باطله تزیین احوال ایشان کرده باشد چه از
حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین تمویهات شیوه
چندان رذیلت در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز بامتداد روزگار

وتعللات و شوار و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار باشد
که سبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد و آنچه در علم فقه
مقرر است که انشا و انشاد اشعار که مشتمل بر حکایات فسق و ترغیب
دران باشد حرامست مستند بهمین حکمت است و از آنکه آلهٔ مطربه بر جه
شعار شاربان خمر است محرم است هم ازین سیاقت چه بر آینه تخیل این
امور و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان
طبعت بآن گردد و سر این معنی آنکه در جبلهٔ انسانی بنا بر آنکه تعلق
نفس ببدن و محبتی که نفس را بدان و اسطه یا قوای جسمانی حاصل است
دواعی شهوت و غضب مرکوز است اشمل میل بهوای نفس همچون
مثل فرو و آمدنست که دران بکلفتی و تحمل احتیاج نیست و ترقی
بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب
و ترک مشتهیات و مستلذات میسر نگردد   عروج بر فلکی سروری
بدشواریست   و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوه
والسلام وارد است حفت الجنة بالمکاره وحفت النار
بالشهوات و بباید دانست که موانست با دوستان و مداخله
با ایشان و مزاح بقدر اعتدال مستحسن است و سبب مزید انس
و الفت و دوام رابطهٔ محبت میشود و این را نیز چون دیگر

اخلاق

اخلاق و و طرفست طرف افراطش مجون و مسخرگی و خلاعت
و جانب تفریطش عبوسة و گرفتگی و فداحة و هر دو چون سایر
اطراف مذموم اند و مرتبهٔ وسط که محمود است هشاشه و بشاشه
و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه را
بصفت ظرافة موصوف و بسمت فکاهت مرسوم و حضرت
رسالت پناه با جلالت شان مزاح فرموده اند کان رسول الله
صلی الله علیه و آله یمزح و لا یقول الا حقا امیر المومنین علی علیه السلام
بنا بر کمال لطافت و غلبهٔ احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت
و اخفا آثار کثرت تواند بود مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی
رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او فرموده بود هذا الذی اخرک
الی الرابعة و این سخن را تحقیقی است چه بر نشاء آن حضرت حکم
ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدت است
و خلافت مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت
و پیچیها بوی بین   موسیا آداب دانان دیگر اند
سوخته جان و روانان دیگر اند   و از اسباب حفظ صحت نفس
کار فرمودن قوی است در افعال جمیله خواه قوهٔ نظری و خواه قوهٔ

نظری و خواه قوة عملی چه هر ملکه به تمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد
و بفترت رسوخش کم شود تا عرضه زوال گردد و این معنی بمنزله
ریاضت بدنی است که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحة است
بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ الصحة النفس بیشتر است از دخل
ریاضت بدنی در صحت حفظ بدن زیرا که ریاضات بدنی را بدلی
چند متصور است بخلاف ریاضت نفسانی چه هر گاه که نفس که
از مزاولت نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقایق بجوارح افکار
اعراض نماید البته به بلبه و بلادة گراید و از فیوض عالم عقول
که غذای روحانی و رزق سماویست براید و بحسب معنی از رتبت کمال
انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات بجهم منسلخ گردد
و بعد از اطلاع برین انتکاس و انتکاس خواه درین نشاء و خواه در
نشاء اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد و لو تری
اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل
صالحا انا موقنون و باید که هرچند در علم و براعت یگانه زمان و
سرآمده اقران شود پرده پندار و عجب او را از فوز بعروج در
مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد

چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک کسب کمال و بهانه
بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند که تعلم تا
چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیبست و باید که
در معاودت و ملاحظه آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار
و تذکار آن واجب شمارد چه آفت علم نسیانست و حافظ صحت
نفس را تامل باید کرد که چون طالبان نعم خارجی و سعادت مجازی
که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است در کسب حصولی از آن
تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار
می نمایند بطریق اولی که در دریافت نعم حقیقی و فضایل ذاتی
که حلیه ذات او باشد و هیچ گونه از و جدا نشود سعی بلیغ و جد اکید
واجب داند و چه غبن و خسران باین تواند رسید که جوهری
نفیس باقی را صرف عرضی خسیس فانی کرده اند که بعد از آن که بمشقت
بسیار بدست آید اگر آن چیز از و فوت نشود او از آن چیز فوت شود
و بعد از آن بمیراث گیران او که اکثر اعدا او باشد رسد و لهذا
در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة و السلام بتکرار
امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع غرورست
هست از آن جمله فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما عند الناس

یحبک الناس و در حدیثی دیگر کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر
سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور ارسطاطالیس گفته کسی که
بکفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلب جاه [illegible]
نباشد [illegible] وقصد کند که غرض از
اسباب دنیوی رفع اسقام است چون جوع و عطش و تحرز از برد و حر
در آفات بدنی نه لذة بلکه لذات اصلی صحت است که از لوازم
اقتضا واست پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذت است و صحت
و در طلب آن نه لذت است و نه صحت و در صحیفه سلیمان بن داود
علی نبینا وعلیه الصلوة مسطور است که فرمود طلب زیادتی در دنیا
مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهمان دار است و خواه مهمان
هر یک یک شکم بیش نمی توانند خورد و پس خواه آنکس را که زیاده
دارد و خواه آنکس که بقدر حاجت دارد در انتفاع با آن یکسانند
و صاحب زیادتی را تعب و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیتی
نیست الا آنکه گویند این از آن منست و اگر کسی را قدر کفاف
نباشد از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارد و از مکاسب دنیه
احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهیج قوه شهوة و غضب نکند
بلکه تحریک ایشان مطلقا موکول بطبیعه دارد چون جمعی که بتذکر

لذاتی که

لذاتی که در وقت مزاولت شهوتی یا اجرای غضبی که بایشان بر
رسیده باشند شوقی بمثل وضع آن اکتساب کنند که مبدا انبعاث
شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد
که سبعی را تهییج کند [illegible] یافته از و متشغل گردد
مغلوب است که هیچ عاقل مثل این اقدام ننماید و چون بطبیعت باز گذارد
تا در وقت خود تهیج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که
حد اعتدال باشد اعمال نماید و از اطراف افراط و تفریط مجتنب باشد
مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود باید که اعمال نظر در اقوال
و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارد تا بحسب عادت چیزی که مخالف
ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت
گیرد و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار
تواند شد التزام نماید مثلا که اگر مطعومی که مصلحت عقل در احتمال آن
نباشد مبادرة نماید مجازات او با متناع از طعام والتزام
صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد
و اگر غضبی بی محل از و واقع شود و متعرض سفیهی گردد که موجب
استهانت او شود یا التزام قربتی مالی یا بدنی که بر او شاق باشد
تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط چون بادشاه

این زمان بوده که از حکما التماس تأمل می نموده اند تا بر مثل این عیبها
تبرک جو بنید اختیار زنی سلیطه نمود که در تمام بلاد بسلاطت مشهور بود
تا باین طریق قوه غضبی را مقهور گرداند و اقلیدس بسفهای
شهر خود را بخلعه مردمی داد و بامر طالب و بر توبیخ و تقریع کنند و اگر
در نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق الجهد
تادیب کند و بالجمله مزاولت امری نماید که طبع را در آن مجال اغفال
و اهمال نباشد تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد
حقیر نشمارد چه موجب نهادن نفس نزلت شود و از اینجاست که
بعضی از ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره شمرد
نظر به آن شخص کبیره شود و این معنی را از نص حدیث مصطفوی
نقل نموده اند و در ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود چه صغایر
بتدریج بکبایر باعث شود و خود نیز باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود
علی اختلاف بین العلما و باید که در تفحص عیوب نفس خود سعی
بلیغ نماید و چون بران وجه که جالینوس گفته که هر کس که خود را دوست
میدارد و بمقتضای حبک الشیء یعمی ویصم محبت سبب خفای
عیب است وظیفه آن باشد که دوستی را اختیار نماید بعد
از طول موانست و مجالست استفسار عیوب خود از و نماید و درین

باب

باب الحاح و مبالغه بکار دارد و با آنکه گوید من در توبیخ عیب تو متهم
نمی شوم و عیب را دست اظهار کند و بر سوال اصرار نماید و چون بعیبی
او را اخبار کند اظهار انقباض نکنند بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای
قول عمر بن الخطاب رحم الله که فرمود رحم الله امرء اهدی الی عیوب نفسی
احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازالت
آن عیب مشغول شود و اگر از دوست این کار ممکن نشود از
دشمن مثل این غرض برآید چه دشمن غالبا در اظهار عیب شخص محابا
نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس بدین سبب او را بر عیوب خود
او را اطلاع حاصل شود و در سد خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ
بجای آورد و اینست معنی آنچه جالینوس در جای دیگر گفته که نیکان را
بدشمنان انتفاع بیش باشد در این باب و از عیسی علیه السلام
منقول است که گفت من ادب را از بی ادبان آموختم و بعضی حکما
گفته اند که طالب فضیلت باید که از صور تمامی آشنایان خود
آیینه سازد و سیرة و صفای خود را در آن مشاهده نماید تا در قبیح رذایل
خود مطلع شود چه نفس بر قبیح افعال خود واقف نمی شود اما قبیح افعال
دیگران بسهولت در می یابد و در معالجات اولی
نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت با ستدامت

مثل تواند بود و دفع مرض باتیان بضد در طب نفسانی نیز این
قاعده ممهد است و چون فضایل چهار و رذایل هشت چنانچه از
پیش گذشت پس رذایل را اضداد فضایل نتوان خواند بآن
اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که در غایت بعد از یکدیگر
باشند لیکن باصطلاح اعم اطلاق ضد بران توان کرد و ملاک امر چه
در طب اولا معرفت اجناس امراض است و بعد از آن اسباب
و علامات آن پس کیفیت علاج و چون قوای نفسانی سه نوع است اول
قوت تمیز دوم قوت غضب سیم قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت
کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی یا بزیادتی بر حد اعتدال
باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود افراط و تفریط
و ردائت قوت اما افراط در قوت تمیز یا در شقی نظری باشد یا عملی
اول همچون تیزی و از حد نظر و مبالغه در تنقیر و مناقشه و توقف
بیجایگاه و بناء شبهه او هامیه که بعرف محصلان (متخصصان) که لذت یقین
نچشیده اند آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب
یقینیه باز مانند و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند
و اگر در امور کلی باشد دها اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت
در عملی بلاهت است و بالجمله قصور نظر از حد واجب در علمیات

و عملیات

و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق علومی که مثمر کمال
حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و بسط زیاده از آنچه
علت تحصیل یقین تواند شد چون کهانت و رمل و شعبده چون
غرض نه اطلاع بر حقایق آن باشد و اما افراط در قوت
دفع چون شدت غیظ و کثرت انتقام و اشتعال نایره غضب زیادت
از حد اعتدال و اما تفریط در آن چون بی غیرتی و بددلی و اما
رداءت قوت غضب چون خشم گرفتن در غیر محل مثلا از جمادات
و بهایم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا چیزی که موجب
غضب نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص
باکل و شرب و مبالغه در میل بشهوت نکاح زیادت از قدر
مستحسن عقل و اما تفریط در آن سقاط از اکل و شرب بقدر ضرورت
و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و اما رداءت
قوت چون اشتهاء گل و فحم خوردن و شهوت موافقت بازگون
کردن و بالجمله استعمال شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان
عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض بسیط اند و در تحت ایشان
انواع بسیار است و از ترکیب ایشان امراض بی شمار حادث
شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند چه منشاء

اکثر امراض بعضی را مزمنه شود و چون حیرت و جهل و غلبهٔ غضب
و بددلی و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت و چون تأثیر این امراض
اعم است معالجهٔ آن اهم و هر یکی بجای خود مبین خواهد شد
ان شاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقهٔ محکم و رابطهٔ
مبرم است چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدأ این ملکهٔ ردیه مرضی بدنی باشد مثل
سوء المزاج و سوء الترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود
و اگر مبدأ آن اعتیاد و مزاولت افعال قبیحه باشد بطب روحانی
معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی یا بتصرف غذا باشد یا باستعمال
دوا و گاه باشد که باهم احتیاج افتد یا باعمال ید مثل داغ و قطع
علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود تهذیب اخلاق باشد
و ازالت رذایل بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزلهٔ غذا
و ثانیا بتوبیخ و ملامت نفس فکرا و قولا و فعلا و این بمنزلهٔ دوا
و ثالثا بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این
شبیه بعلاج سم است رابعا بعقوبة و تعذیب و تکلیف
شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوه ضعیف گردد و
انقیاد نماید و این بمنزلهٔ کی و قطع است این است طرق معالجه

به سم سحر

کی سر

بر وجه کلی و بر وجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوی ثلثه بیان خواهد
رفت تا قیاس دیگر امراض بران کنند اما امراض قوهٔ تمیز اگرچه
بسیار است اما مخوف ترین آن سه نوع است یکی حیرت دوم جهل
بسیط سیم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط باشد و نوع دوم
از قبیل تفریط و سیم از قبیل رداءت قوت اما علاج حیرت آنکه
چون این ارتفاع از تعارض ادله خیزد و در مطالبت حقیقه چنانکه از
نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا تذکر این قضیه
بدیهیه کند که اجتماع نقیضان و ارتفاع ایشان محال است تا اجمالا
جزم کند در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود
و دیگر طرف باطل بعد از ان تفحص مقدمات مناسب این مطلوب
نماید و بر قوانین منطقی عرض دهد و دران احتیاط بلیغ نگاه دارد
تا حق از باطل ممتاز کرده و در میل بر یک طرف جزم کند علاج جهل بسیط
و آن عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در خود در ابتدا این جهل
مذموم نیست بلکه شرط تعلم علم است چه اگر دانا اعتقاد علم از شان
خود کرده باشد تعلم محال گردد لیکن درین مقام ماندن مذموم است
و باید دانسته که اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان و
دیگر حیوانات تامل کند تا او را یقین شود که فضیلت انسان بر ایشان

بعلم وتمیز است وتحقیق جاهل که باین حلیه متحلی نیست عداد حیوانات
عجم است بلکه از ایشان خسیس تر چنانچه در مطلع روشن شد ولهذا
چون در محافل علما وفضلا که میدان فارسان کمالات انسانیست
حاضر شود وایشان در احراز قصب السبق باین مسابقت جویند
مطلقا از خاصیت نطق بری وعری ماند وبسایر حیوانات تشبه
نموده از سخن گفتن عاجز آید وازین حال معلوم شد که سخنان
که در محاورات امثال خود گوید باصوات حیوانات انسب است
که بکلام انسان چه اگر در عداد نطق انسان بودی در مجمع اعیان که
مبصران بازار جواهر باشند رواجی داشتی وظهوری نمودی
بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین شخص از ان قبیل است که گیاه گندم را
گندم خوانند وغوره را انگور گویند وباندک امعان نظر ظاهر
شود که از ان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی اند بصرف
قوی والات جسمانی در وصول بعالی کمال نوعی ایشان واز جاده مستقیم
که بآن غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهلان که از
معرفت فضایل ورذایل غافل و تصرف قوی در غیر مقتضای
فطرت از صوب صواب انجام تحصیل کمال حقیقة نوع اوست
منحرف نیستند بخلاف جاهلان که از معرفت فضایل ورذایل غافل

وتصرف قوی در غیر مقتضای فطرت او صوب صواب
انجام تحصیل کمال حقیقة نوع اوست منحرف ومتمایل پس جاهل
از حیوانات احسن باشد چون برهمین قیاس احوال جمادات
ملاحظه نماید ظاهر گردد که از ان مرتبه نیز فروتر است چه بسوء
اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم باسفل السافلین
اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده وارسطاطالیس گفته که اگر بینائی
ونابینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت شریک باشند اما نابینا
بجهت فقدان اسباب احتراز معذور ومرحوم باشد وبینا بجهت
تقصیر نزد عقل معاتب وملوم چنانچه گفته اند

ولم ار فی عیوب الناس عیبا   کنقص القادرین علی التمام

وباتفاق عقل ونقل هیچ فضیلت بی علم تمام نیست ولهذا حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت رسالت مآب را
امر باستدعاء زیادتی علم می فرماید چنانچه حضرت فرموده
رب زدنی علما وچون عایشه از حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله
سوال کرد بای شیء یتفاضل الناس فرمود بالعقل وحضرت
مصطفی صلعم با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب الناس بانواع
البر فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات والزلفی یعنی

اي علي چون نزديكي جويند مردم بآفريننده ايشان بسبب انواع
طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فكر در آلاء و صفات او
نزديكي جوي با او تا بدرجات و قربت بر ايشان سابق شوي و در حديث است
كه الناس اثنان عالم المتعلم والباقي همج كه يكي از اصحاب از حضرت رسالت پناه
صلوات الله و سلامه عليه سوال كرد كه كدام عمل فاضلترست فرمود كه علم
و ديگري همين سوال كرد و همين جواب فرمود تا سه بار آن شخص گفت كه ما
از عمل سوال ميكنيم نه از علم فرمود كه عمل اندك با علم بهتر از عمل بسيار كه
با جهل علاج جهل مركب حقيقت او اعتقاد غير مطابق واقع است و بهر آنكه
مستلزم اعتقاد ايست نه آنكه او عالم است تا هيچ نه آنكه نداند و نداند كه نداند
ازين جهة آنرا جهل مركب خوانند و چنانچه اطبا از بدن از علاج بعضي امراض
مزمنه و علل مستحكمه عاجز اند چه با وجود اعتقاد علم در ايشان خود طلب
علم و اكتساب صورت نه بندد و چنانچه حضرت عيسي علي نبينا و
عليه الصلوة فرموده از علاج اكمه و ابرص عاجز نيستم اما از علاج
احمق عاجزم و اقرب علاجي كه في الجمله توقع نفعي از آن توان داشت
اشتغال بعلوم رياضي است چه در مطالب آن حق از باطل امتياز تمام
دارد و وهم را زياده مجال مداخلت نه چون هندسه و حساب
و امثال آن تا نفس لذت يقين دريابد و چون با معقولات خود

رجوع

رجوع كند و از نوع طمانينت و لذت وثوق يابد بر خلل خود مطلع شود
و جهل خود بسيط گردد و استعداد اكتساب فضايل در و حاصل شود اما
امراض قوة دفع اگرچه از جهة حصر متجاوز است ليكن بدترين آن سه
جنس است اول غضب دوم جبن سيم خوف و اول از جانب افراط
بود و دوم از جانب تفريط و سيم مناسبتي دارد بهر دو اما كيفيت
علاج غضب و آن كيفيتي است نفساني كه مقتضي حركت روح است
و مركب او كه خون است بخارج جهت غلبه كند و مبدا آن شهوت انتقام
بود و چون اشتداد يابد آن حركت عنيف باشد و دماغ و اعصاب
كه مجاري روح نفساني اند از دخاني مظلم ممتلي شود و از ظلمت دخانيه
نور عقل مستور گردد و عقل او ضعيف شود و حكما تمثيل انسان درين حال
بغاري كرده اند مملو از نيران و محشو بدخان كه از آن غار بغير از
غوغا و شرار چيزي ديگر معلوم نشود و درين حال علاج مشكل
باشد چه درين مرتبه هر چند نصح و زجر اشتغال كنند موجب
زيادتي اشتعال نايره شود و تغيير وضع كردن مثلا از جلوس بقيام
يا عكس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشاميدن بشرط آنكه محذور
متوقع نباشد و همچنين وضو كردن و بخواب رفتن بموجب حديث
نص متمم الاخلاق صلي الله عليه و آله و سلم و از جهة قبول غضب مختلف باشند

چه بعضی کبریت صفت از آنند که بشرری اشتعال پذیرند و بعضی وقتی
وار بی سببی قوی فی الجمله در نگیرند و بعضی چون چوب خشک در
اشتعال متوسط الحال باشند و بعضی بغایت دیر مشتعل شوند و این مرتبه
نه از عجز و حس باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکر است اگر در عقوبت تأمل شد
محمود است و تفاوت در میان این مراتب در ابتدای هیجان غضب
باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام نمایند
بلکه عصب صاحب مرتبه اخرا شده باشد چه البته ظهور غضب
در وی بنا بر سببی قوی تواند بود و لهذا حضرت رسالت پناه فرموده ایاکم
و غضب الحلیم و در حدیث نبوی است که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود
بغضب در روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و زود
باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز گردند و بعضی زود بغضب
روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان آن کسی است که دیر بغضب رود و
زود باز آید و بدترین ایشان آن کس است که زود بغضب رود و دیر باز آید
و امام غزالی رحمه الله علیه میگوید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون
می برد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بعقوبت
بهیچ مسلمان نکند زیرا که شاید که بسبب غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق آن است

و در عقوبت

و در عقوبت او حظ نفس خود خواهد بود و از اینجاست که عمر خطاب رض
مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و دره بزند زبان بدشنام
بگشاد و عمر رض او را رها کرد و باز گشت و فرمود که چون مرا بغضب آورد
اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده می بودم
نه از برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرایم پیش عمر بن عبد العزیز
آوردند سخنان بلند در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود که اگر نه
آن بودی که مرا بغضب برده من ترا عقوبت میکردم و اسباب
غضب ده است اول عجب دوم افتخار سیم مراء چهارم لجاج
پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافسه
در طلب نفایسی که عزیز المثل باشد و لوازم غضب که این امراض را
عرض باشد هفت است اول ندامت دوم ترتب مکافات در
دنیا و آخرت سیوم شماتت دوستان و استهزاء ارذال چهارم شماتت
اعدا و تغیر مزاج از تألم در همان حال و تخفیف غضب چون یک
ساعت است چنانچه حکما گفته اند چه هر آینه مزاج غضبان از اعتدال
صحی بحرارت مفرط مایل است و اگر آن مزاج ملکی گردد جنون باشد
چنانچه واقف بر قوانین طبی دانند و از اینجاست که مرتضی علی علیه السلام فرموده
که حده نوعی از جنون است و اگر صاحب آن پشیمان نشود نشانه استحکام

حرکت معه

جنون باشد وگاه باشد که بسبب انکه روح عنیف بخارج کند دل
که منبع روح حیوانی است خالی ماند و مدد روح که پیوسته از و با
اعضا می رسد منقطع شود تا بسبب اشتعال نایرهٔ غضبی جوهر روح
احراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل شود و بهر دو حال سبب
موت فجات گردد یا اخلاط محترق شود و از ان امراض ردیه مودی
بهلاک متولد شود و ازین جهت ابو هریره رض از حضرت رسالت
صلی الله علیه واله طلب نصیحتی کرد حضرت سه نوبت او را از
غضب نهی فرمود و بهان اقتصار نمود و یکی از اصحاب به پیش
روی حضرت مصطفوی صلوات الله علیه واله آمد و سوال کرد
که دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آن حضرت
آمد و همین سوال کرد حضرت همین جواب فرمود و دیگر از طرف چپ همین
سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از خلف حضرت رسالت
روی باو کرد و فرمود که فهم میکنی دین آنست که غضب نرزوی و در کلام
مجید است والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس وعلاج غضب
جون سایر امراض بدفع اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن
ظنی است کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن
نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظهٔ نقایص و معایب خود نماید و با

کمال

کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف تامل
آورد کمالی که خصیصهٔ او باشد ظاهر شود چه حضرت حق سبحانه وتعالی
هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرات صفتی
معین گردانیده
چه خوش گفت دانا که دانش بسی ست
ولیکن پراکنده با هر کسیست
که چیزی داران شرکت ینست
دو در نظام عالم هر فرو را مدخل است
کاندرین ملک چو طاوس
بکار است مگس
واگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال
وجمال یا نسب یا جاه اگر مال است عاقل را معلوم است که امر خارجی خصوصا
که از آفات غضب و نهب ایمن نیست سبب افتخار شواند شد
واگر جمال است مقرر است که چیزی که باندک عارضه که سبب تبدل مزاج
باشد در معرض زوال باشد نه لایق مباهات اهل دانش و کمال است
بر مال جمال خویشتن غره مشو
کان را بشبی برند و این را بتبی
واگر نسب است که عبارت از شرف یکی از پدرانست چون اگر فرض
کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید که این تو دعوی می کنی بحقیقت مرات
ترا بنفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد از جواب عاجز آید
وایضا شاید که یکی از فضلای زمان با پدر شخص معارضه کند و در ان
شرف بر و راجح آید پس چگونه انتساب بآن شخص مایه مباهات

از مثل آن فضلا تواند شد و این شیمه ناقصانست که فضیلتی
که در پدر آنست در خود تصور کنند داعیه تفوق بر فضلا و اندکه
شاید که از مرتبه آن پدران زیاده باشند و بر فرض اگه از ایشان
فروتر باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند
تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و این جماعت طل خود را موضع
تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند

ان افتخرت باباء مضو سلفا   قلنا صدقت ولکن بیس ما ولدوا

و متمم مکارم اخلاق علیه التحیه من الملک الخلاق فرمود لا تاتونی
بانسابکم واتونی باعمالکم و امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
فرمود انا ابن نفسی و کنیتی ادبی   من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول کان ابی   لیس الفتی من یقول کان ابی
و محکیست که از روسا یونان یکی بر غلام حکیمی افتخار کرد غلام
گفت اگر مایه مباهات تو جامهای فاخرست که خود را بآن
آراسته آن زینت در جامه است نه در تو و اگر سبب مرکوب جاکست
که بران سواری آن کمال از آن اسپست از آن تو و اگر فضیلت
پدرانست صاحب فضیلت ایشان اند نه تو و چون هیچ کدام از
جهات فضیلت از آن تو نیست اگر هر یک حق خود استرداد کنند

بلکه چون

بلکه چون بتو متصل نشده احتیاج استرداد نیست بس تو چه باشد
و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی
مباهات و دنیوی مباهات می نمود و در ان اثنا خواست که آب
دهن بیندازد بعد از ان که از اطراف احتیاط کرده موضعی که لایق
آن باشد نیافت بر روی آن صاحب ثروت بینداخت
حاضران زبان بعتاب دراز کردند حکیم گفت ادب آنست
که آب دهن باخس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف دیدم
بهیچ محل خسیس تر از روی این شخص ندیدم که بسبب وصمت جهل از
حلیه حقیقت صورت انسانیت ممسوخ شده یافتم و این حقیر
از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی فارس یکی از
اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت زایله مغرور و مسرور بود پیش یکی از اهل
کشف رفت در وقتی که او در حال خود استغراقی بود چون نظر
او بران دنیی دار افتاد خادم خود را بزجر گفت این خر را ازین جا بیرون
کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت بعد از ان که از ان
حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من
غیر از صورت حمار از و چیزی دیگر مشاهده نکردم و اما مراد لجاج
موجب زوال علاقه الفت و انحلال رابطه وحدتست چه مخالفت

ضد موافقت و بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور باشد رشته انتظام
مبانی انضمام و ارتباط را روی در انهدام باشد چه قوام کثرت بتوحد آن و حکم
منوط و مربوط است پس این دو خصلت مفضی برفع نظام عالم که
افسد مفاسد است باشند و اما تکبر و آن قریبست بعجب و فرق بینهما
آنکه عجب اعتقاد کمالیست در شان خود که فی الواقع در وی باشد
و تکبر ادعاء این کمال است با دیگران و اگر چه این اعتقاد آن نداشته
باشد علاج خبث آنکه تامل نماید که کسی که دو نوبت بر مجری بول گذشته باشد
چگونه او را تکبر سزد و حضرت مرتضی علیه السلام فرمود که انسان را چه
جای تکبر است با آنکه اول او نطفه ایست جرکن و آخر او مرده ایست
متعفن و خود درین میان حمال نجاست منتن و در حدیث قدسی است
که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته ناری
و در حدیث نبوی است که در موطن حشر متکبران را در صورت
مورچه حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج
باذیال قدس جلال او نشسته نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو
انوار وجود و رشحه آثار جود اوست استحقاق کبر ندارد چه میان
کبر و احتیاج منافات بینست کبر زشت و از گدایان
زشت تر روز برف و سرد آنکه جامه تر اما استهزا

سیمه ا

شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت
و تقرب بایشان و طمع مال و جاه بران قیام نمایند و چون کسی را
هنری یا فضیلتی باشد و بحریت موصوف بود و عیب داند
که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود را نزد ایشان وقعی
حاصل کند و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنند
گان را بدر بهشت خوانند و چون بآنجا رسند در بر روی بندند
و بعد از ان که باز گردند ایشان را از در دیگر بخوانند بار که بان در رسند
در بر روی ایشان ببندند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک
کنند و بصورت استهزا ایشان را عقاب نمایند و اما غدر و آن
در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت است چه
غدر از رذایل رذایل است و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آنرا از اخلاق
منافقان شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را
علمی باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند
و این خلق در اتراک بیشتر باشد و وفا که ضد آن است باشد در روم
و حبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی است بتحمل ظلم
بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم شود و عاقل باید که بر

انتقام اقدام ننماید تا سقتش معلوم نکند که مودی بضرری دیگر
نمی شود و این بعد از اعمال فکر و رویت و حصول ملکهٔ حلم تواند
بود بلکه مطلقا عفو کردن اولیتست که بسبب آن دشمن دوست
گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل عزت عفو
عدو از ایشان بعد از قدرت از انتقام بر خود اصعب دانند
چنانچه گفته اند رحم الاعداء اشد من جفوة الاحباء اما
مناقشه در طلب نفایس متضمن خطری چند است که سلاطین و
اهل مکنت را احتراز از آن مستحسن است چه جای اوساط الناس
چه هر پادشاه که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن
نباشد چه معلومست که تصاریف ادوار فلک و دوار تقالیب
اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقال است
و خیاط روزگار جامهٔ لمع کون مرکبات بر رشتهٔ اشعهٔ کواکب
برهم دوز و آنگاه بمقراض فنا و بدرد و بآتش فنا بسوزاند استاد
قضا نیز هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد و باز در هاون
فلک ساییده از آن ماده ترکیبی دیگر اندوزد سنة الله
التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا و چون
پادشاه بعقد چیزی از آن نفایس گنجینهٔ سینه را خزانهٔ

محبت

محبت آن ساخته مبتلا گردد بمرتبه در و آثار جزع و فزع
بیشتر ظاهر شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد
باو راه یابد چنانچه   کرده اند که قبه از بلور که بصفا جوهر
در وار منظر موصوف و معروف بود و مهندسان حاذق در حفظ
و استنداره آن دقایق صنعت رعایت کرده بودند نزد
پادشاهی بتحفه آورده چون بنظر امعان دران تامل نمود دقایقی که
آن خاطر او را در ربود و در نظاره ثالث نیرین و ثانی فرقدین نمود
بفرمود که در خزانهٔ خاص ضبط نمایند تا بهر وقت بمشاهدهٔ
آن تنزه جوید چون بمقتضای   وای نعیم لا یکدره الدهر
حوادث روزگار و نوایب ادوار بقاعدهٔ مستمره آنرا عرضهٔ
تلف ساخت پادشاه از آن معنی عظیم متغیر و متاثر شده چنانچه
از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما و اهل
صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف بر فوت آن
یاقوت لب را بگوهر دندان می گزید و از فرط جزع
دیدگان چون عقیق روان بر چهرهٔ کهربا سان می بارید و سیم
اشک در زر رخسار او ریخته سودا در آمده نقد اوقات را
صرف آن تذکر می نمود چندانکه سودای هوای آن قبه در دماغش

جای گرفته بود که قبهٔ بلورین فلک با چندین گوهر شبچراغ
در چشم او تاریک بود و لعل را با همه سنگینی از آن حالی آتش در نهاد
افتاد و مرجان را با چندین گران جانی ازین حادثه جگر خون شد
چندانکه خواص و اعیان در طلب جوهر نفیس که در تسلی خاطر
خاطر پادشاه بدل آن تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان
بازگشتند و آخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک از قبضهٔ
اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی با مور ملکش راه یافت این حال
ملوکست اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف
بدست آید متغلبان طمع آن بر خیزند و در انتزاع آن از و
بستیزند اگر مسامحت نماید بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت
در آید در معرض هلاک در آمده باشد و از جان بر آید پس چرا
عاقل جهت یا چیزی کند که عرضهٔ آن مفاسد تواند شد
من جان جهانم نه جهان جان منست   اینست کلام در اسباب
غضب و علاج آن و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب
برو آسان نماید چه غضب جور است و خروج از صراط مستقیم علامت
که بهیچ وجه محمود نیست و آنکه جماعتی توهم کنند که شدهٔ غضب
از فرط رجولیت باشد و کمان باطل آن را شجاعه دانند خیالی

فاسداست

فاسداست چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فنا و اهوال
نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و جوار و خیل و حشم نزد عقل
مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوة
واکمل التحیات فرمود که شجاع ترین شجعان آنکس است که در حال
غضب مالک نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات
بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی
بازگشتیم از غزاء کوچک بغزاء بزرگ گفتند غزاء بزرگ کدام است
فرمود غزا با نفس خود که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک
واگر با فراط غضب رذالت کیفیت تبر منتصم شود و بحیوانات
عجم تشبه نموده باشد با بهایم و جمادات چون کسر ظروف
و آلات و امتعه همین طریق پیش گیرد و بضرب بهایم و قتل امثال
کبوتر و گربه تشفی جوید و اگر قط قلم ملایم خاطر او نیاید بافعل
جوید بر حسب استعجال و بکشاید از اشکند و دیوانه صفت بدشنام
او را فرجام گفتن بر آید غایت رذالت باشد چنانچه یکی از ملوک
سابق که بتهور منسوب بوده منقول است که چون کشتی او از
سفر دریا دیر تر باز رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بر جنبش اتهام
و ابا نشستن بگو بها نهید بد نمودی و حکیم ابو علی میگوید یکی نسخها

نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در مهتاب حقتی رنجور گشتی
بر ماهتاب خشم گرفتی و بر و دشنام دادی و را اقدام نمودی و ماه را
هیچو ها گفتی و هیچوهای او ماه را مشهور است والحق این شبوه بکلاب
تشبه می جسته
مه نور می فشاند و سگ بانگ میزند
سگ را بپرس جنگ تو با مهتاب چیست
و فی الجمله امثال این
افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحبش بر نقصان عقل و رداءت
طبع خود ندا میکند و این صفت بیشتر در ناقصان باشد مثل زنان
و پیران منحرف گشته و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی
بالعرض مودی بضد خود میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد
که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت که حرص است و
از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از مشتهی خود ممنوع
شود نایرهٔ غضبش برافروزد و بخیل را اگر مالی ضایع شود بر حیا
و خلطا که بهیچ وجه در ان دخلی نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ آن
سیرتها را نامحمود جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد
و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد در هر حال
که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد
و منقول است که سفیهی متعرض عرض اسکندر شده زبان بغیبت

او بکشد

او بکشت و یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را عقوبتی
فرماید ازین فعل باز آید و عبرت دیگران شود اسکندر فرمود
که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریح است چه اکنون
که از ما با و ناملایمی نرسیده هر کس که بدین حال مطلع شود با او بار نگار
بر آید و چون ما او را عقوبت کنیم هر آینه در مذمت و قدح افزاید
و او را نیز و عاقلان عذری باشد در اقدام بدان و وقتی یکی از
یاغیان که ربقهٔ طاعت او را از رقبه رقبة الخلال داده بود
بقید اسیر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر جریدهٔ هفوات او کشیده
او را سر داد یکی از خواص از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی
اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمی کشم علاج بد دلی و آن
سکون نفس از حرکت بانتقام در وقتی که حرکت اولی باشد و آن ضد غضبست
چه آن افراطست درین حرکت و هر آینه اعراض ردیه لازم این حال
باشد مثل هوان نفس و خواری و سوء عیش و طمع فاسد مردم در
حقوق او و قلت ثبات در کارها و کسل و حب راحت که منشاء
حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم برو و رضا بفضایح
در نفس و مال و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ نا داشتن
از آنچه عار و شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج

و علاج این مرض چون سایر امراض بدفع سبب باشد و آن به تنبیه نفس
بر شناعت این حال توانند بود و تحریک غضب بتدبیرات لایقه غضب
چه غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد بتحریک متواتر
چون آتش از سنگ سر بر زند و بتدبیر لایق افروخته گردد و درین
فن صمت با کسی که از غوایل او ایمن باشد ملایم است و بغرض
بکسان که در شتم و استخفاف او مبالغه کنند و این باین سیاق
نزدیک است آنچه منقولست که منصور بن نوح که در عهد خویش والی
ممالک خراسان بود او را وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن
زمان زبان اعتراف بعجز از علاج آن گشودند و بر قصور از تدبیر
آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بران قرار یافت
که با محمد زکریا رازی که رازدان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت
نمایند و کسی باحضار او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب
سفینه تحاشی نمود او را دست و پای بسته در کشتی انداختند
چون از دریا عبور کرد و بپادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه ولطف
فایقه بعمل آورد و هیچ کدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد
از قضا سکنجبین صفرا فزود و روغن بادام خشکی می نمود بعد از آن
بعد از آن با پادشاه گفت هرچند معالجات جسمانی نمودم فایده

بران مترتب

بران مترتب نشد اکنون تدبیر نفسانی مانده اگر از مزاوله آن
نجاحی حاصل شد فبها والا یاسی کلی خواهد شد پس پادشاه را شبها
بحمام برو مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آن که حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده در برابر او آمد و بانواع
فحش زبان بگشاد و گفت که تو فرمودی که مرا دست و پای بسته
در روی دریا انداختند و اهانت چندین فرسخ راه بیاوردند من نیز
حالی بهمین کارد از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را نایره غضب
اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون
دوید و مکتوبی بیکی از خواص سلطان داد و با ایشان گفت که پادشاه را
بیرون آورید و بدستوری که درانجا نوشته عمل کنید و در حال برگویی
تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان
طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض بود
بواسطه حرارة غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافته بود و بعد از آن
هرچند پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هرچند
صورت زشتی که واقع شد بنابر مصلحت علاج بود فاما شاید
که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین
بهیچ حال ایمن نتوان بود و غرض ازین حکایت آنکه تهییج نایره

غضب واگرچه بواسطهٔ برودت مزاج در غایت ضعف باشد
ممکن است وبعضی از حکما درجنگ کاهها وجایگاه مخوف رفته اند
وبوقت اضطراب دریا درکشتی نشسته اند تا ملکهٔ اقتحام مهالک
واخطار ایشان را حاصل آید علاج خوف وآن عبارت از سیاست
نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد
حادث دتوقع نسبت بامری مستقبل تواند بود وآن امر یا ضروری
باشد یا ممکن وممکن را سبب یا فعل این شخص باشد یا غیر فعل او وخوف
از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ
وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن امری ضروری باشد چون
معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارجست پس در خوف
از آن جز استعجال بلا واستقبال عنا فایده نباشد وبواسطهٔ آن
حالات از تدبیر مصالح دینی ودنیوی باز ماند واین خصلت او را
بشقاوت دارین رساند واگر امری ممکن باشد وسبب آن فعل
شخص باشد چون ارادت خود ممکن الوجود والعدم است پس
جزم بر طرف وقوع کردن ومنقاد متالم شدن منافی رای صواب
باشد بلکه آن را بر طبیعت امکان باید گذاشت واین قسم با آنکه
در استعجال محذور مشارکت با قسم اول خصوصیتی دارد که چون مستقبل

الوقوع

الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد واگر سبب آن فعل این شخص
باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند واقدام بر فعلی که مودی
بوخامت عاقبت تواند بود ننماید چه ارتکاب قبایح باعتقاد
خفا مقتضی پس چه هر کس داند که ظهور قبیح که مستلزم فضیحت است
ممکنست وهرچه ممکنست وقوعش بعید نیست همانا عاقل بران اقدام
ننماید پس سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکن پس بوجوب ودرین
صورت حکم بر ممکن بامتناع وهر دو را منشا قصور عقل وفتور درک
تواند بود   وچون مرگ میان از اسباب خوف بعموم واستیلا اختصاص
دارد درخصوصیت او داد سخن دادن وعقدهٔ این خوف را از رشتهٔ
جانها گشادن مناسبست علاج خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ
فنای ذات انسان نیست چه نفس ناطقه از نتیجهٔ ملکوت وپرتو
انوار جبروتست وفنا را بساحت بقا او مجال تطرق نیست وحوادث
قرون را بجواهر ذات او تعلق نه   هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد
بعشق   ثبتست بر جریدهٔ عالم دوام ما   واین قاعده
در حکمت ببراهین عقلیه مشید وممهد گشته والحق درین مجال حسب
مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضای او
مثل اصبعی منعدم شود در ذات خود هیچ نقصان نیابد

و همچنین با نتفای عضوی دیگر و هم جبر ان آن وقت که تمام اعضا را
بتدریج فرض انتفا کند و بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را
محفوظ نماید و چون این مقدمه تمهید یافت نموده میشود که خوف
مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فناء ذات است
یا المی که بندارد که در نفس موت است یا نقصانی که دران تصور کرده باشد
یا از احوال ما بعد موت و آن یا راجع بشخص باشد چون عقاب
در نشاء اخروی یا باولاد و مخلفات او یا از حیرت درین امور و
عدم جزم بران و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار
اندیشه سنجیده منشاء خوف نتواند بود و امّا اول بنابر آنکه
از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقه نفس است با بدن
و ترک استعمال آلات بدنی را و امّا ثانی چون الم جسمانی بواسطه حواست
و حیات از پرتو تعلق نفس و موجب انقطاع این تعلق پس سبب
رفع الم باشد چه آنچه مبداء احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و امّا ثالث
بباید دانست که موت متمم حقیقت انسانست چنانچه قدما حکما در
تعریف انسان گفته اند الانسان حی ناطق مایت پس موت تمامی
او باشد و توهم نقصان دران از نقصان عقل باشد
نشنیده که هر که بمیرد تمام شد   و عاقل باید که از مطوره،

ظلمت

ظلمت آبا و طبیعت بفضای واسع عقل آید و حیوة عقلی بر حیوة
جسمانی مرجح داند با آنکه کمال اوست مایل باشد و با جنحهٔ همت
بر فراز هفت آسمان بر آمده ذروهٔ ملکوت را ماوی سازد و
ز و سحر طایر قدسم ز سر صدرهٔ صفیر   که درین
دامگه حادثه آرام بگیر   ترا که دولت وصلت دو چار گشت خلا
دگر مساز اقامت درین سرای سپنج   و امّا رابع چون عقاب
بر جرایم مترتب میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف او
بحقیقت از افعال سیئه است و امّا خامس اگر خوف او از
ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد باید که بداند که فیض
هدایت ازلی بمقتضی حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را
چنانچه لایق عالم او داند بغایتی که مقصود است از ان میرساند
و هیچکس تغیر و تبدیل آن نمی تواند و بر فرض حیوة او نشو و اولاد
او نه بر طبق ارادت او بلکه بر طبق مشیت الهی خواهد بود چنانچه
مشاهده رود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول
میدارند و اصلا منتج نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ابنای
و زوال ملک و مال باشد از قبیل حزنست و استیحاء الم و مکروه
در چیزی که حزن را دران مدخل باشد هیچ فایده نیست و علاج حزن

بعد ازین بیان خواهد یافت ان شاء الله و بعد ازین نموده میشود
که در فلسفه مقرر شده که هر کاینی فاسد است و بدن انسان
از جمله کاینات پس ضروری الفنا باشد چه اجزای عناصر
از تکاپوی افلاک بهم آمده و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند
و هر اینه روزی از هم جدا خواهند شد   این سیل متفق کنند
روزی این درخت   دین با و مختلف بکنند روزی این چراغ
پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمنا فنا که لازم آنست خواسته باشد
و اگر موت نبودی نوبت رغایب و مطالب بما نرسیدی و
استاد ابوعلی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان
که اعتبار بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین
علی علیه السلام با هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال
که تا زمان ابوعلی مسکویه بوده همه زنده بودندی همانا زیاده
از ده هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصایب و محن
و نوایب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال
ایشان هنوز قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد
و جبال متفرق هستند و در هر شخصی که معاصر آن حضرت بود چون
همین حال اعتبار کنند درین مدت چهار صد سال بهر یک مثل این زیاده

شود

شود و ازینجا معلوم شود که اگر چهار صد سال کسی نمیرد و توالد و
تناسل بر قرار باشد عددی در غایت کثرت حاصل شود و چون
ضعف این مدت شود تضاعیف این عدد اشخاص بر طریق
تضاعیف بیوت عرصه شطرنج از حد عد و احصا بیرون
رود و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون که حکما مهندس بمقیاس
قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند که چون
بر افراد انسانی قسمت رود هر یک را آن قدر زمین نرسد که پای
بران نهند و راست بایستند تا اگر خواهند که همه دستها بر
داشته و بهم چسبیده بایستند در روی زمین نگنجد چه جای نشستن
و خفتن و حرکات ضروریه و هیچ موضع بجهت دفع فضلات
و عمارت و زراعت نماند و چون این حال بمدت هشتصد سال
بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه بود و پس تمنای دوام
حیوة و کراهت ممات از جمله خیالات ارباب جهالت تواند
بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورات صافی دارد
و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بروجه اجمل
و طریق اکمل است و خواهیم زیادتی دران توهمی فاسد فاما کسی
که تمنای دوام حیوة جسمانی نکند و لیکن از طول امل آرزوی عمر دراز

زیاده از حد اعتدال نماید باید که بیندیشد که همانا غرض از
امتداد عمر لذات مرتبه بران شواند بود و معلوم است که در پیری
تمام قوی روی بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال پذیرد
و لذت صحت که اصل جمیع لذایذ است مفقود گردد بمقتضای و من
نعمره ننکسه فی الخلق تمام احوال او متراجع شده قوة بضعف و صحت
بعلت و عزت بذله متبدل شود چنانچه اهل و اولاد از و ملول
شوند و بعلاوه هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات محرمی
و هر ساعت بمصیبت عزیزی و هر لحظه بزحمتی مبتلا شود پس
بحقیقت هر که طلب عمر از زیاده از حد اعتدال کند این
بلاها را آرزو خواسته باشد و چون معلوم شد که موت ضروریست
و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن خاک
کثیف است و نجات طایر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی پس
محقق شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که
بکسب سعادات سرمدی و لذات ابدی کوشیده حیوان صفت
باب و علف سیر و فربه نباشد و بلکه انسان صورت میل بعالم بالا کند
و قوی جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و در بیخ
قطع تعلق از علایق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بالموت

ارادی

ارادی بمیرد تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان
بسعة اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین و مستعد صدق که مستقر
انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بحیوة طبیعی ابدی فایز گردد
چنانچه افلاطون گفته است مت بالارادة تحی بالطبیعة

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم — راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
بهوای لب او ذره صفت رقص کنان — تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

اینست علاج امراض
موت و دفع اما امراض موجب نیز از جهت افراط است یا از جهت تفریط
یا از رداءت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار است لیکن
مخوف ترین آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت
سیم حزن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار لایق نمود
اما علاج افراط شهوت اگر ماکولات و مشروبات باشد ملاحظه
رداءت و خست شرکا و تبعات و مفاسد مرتبه بران باید نمود
مثل هوان و ذلت و سقوط السطوه و تذهیب الفطنه و حشمت
و زوال مهابت و هر گونه رذیله از فتور فطنت و ظهور بلادة
و حدوث هر نوع از علت بحسب قواعد طبی که بران مترتب
میشود چنانچه اطبا گفته اند منشاء همه امراض افراط در اکل و شرب است

زوال الشـ

وحضرت سید صدق القائلین فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا
و در حدیثی دیگر فرموده ببطنه راس کل داء و اگر بمناکح شهیر باشند
یا تذکر معانی ملاحظه سابق باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن
و فساد عقل و نقصان عمر و تقصان حرص بمناکحت است و امام حجة الاسلام
ابو حامد غزالی علیه الرحمه من الملک المتعالی تشبیه این شهوت را
بعاملی ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد همه اموال
رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند بوصله خزانه
سلطان و اجرای لشکریان نشاند قوت شهوت نیز اگر مقهور فرمان
عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکسب رعایای
قوی غاذیه است در وجه خود صرف نماید و جمیع اعضا و قوی را ضعیف
سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب در بقای نوع
اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند
و در مصالح مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای
عساکر مصروف گرداند و باید که تامل کند که قرب زنان در یکدیگر
در لذت از قبیل قرب اطعمه بیکدیگر در سد جوع بمنزله ایست
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد و بدزدد
مثل آن طعام در خانه دیگر رود و شنیع داند که حرمت شرع و عقل را

برطرف کرده از جهت حلال خود تجاوز نماید و مواقع حرمت
که مواقعه با خبیثات خبیثا لست در آید با وجود چندین مفاسد
که بحسب شرع و عقل بران مترتب است چنانچه در حدیث مصطفوی است
که زنا سبب نقصان برکت در رزق و عمر میشود و در زبور مسطور است
که کمترین بلای آنست که بر زانی مسلط اینست که برکت رزق او
محو شود و اگر عنان نفس را بدست حرص و هوا باز گذارد بمرتبه ارسد
که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد
تصور کند استمتاع باو لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و
این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون بقدر اعتدال قوت
شهوت را بحرکت آورد از مفاسد محفوظ باشد و قوم درین
مقام عشق را از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند و بدانکه تباه ترین
انواع امراض این قوتست و حکم کرده اند که اگر آن صرف همت
بطلب یک شخص معین بجهت استیلاء شهوت و علاج آن صرف
فکر است از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه
که در آن بمزید تاملی و فرط تعقلی احتیاج باشد و تسکین شهوت
باستفراغ مواد مهیجه و استعمال مطفیات چنانچه در کتب
طبی مشروحست و اغراق این سخن در عشق بهیمی است که منشا آن

افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدأ آن تناسب روحانیست
در عدا او رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است چه طبع لطیفه را با
صورت ظریف بحکم آنکه جنسیت علة ضم است میلی عظیم تواند بود
و در طریق عدالت ایمائی بدین معنی رفت و آنچه مناسب خصوص این
مقام باشد آنکه هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد
میل آن نفس او بصورت حسنه و نغمات رخیمه و شمایل کریمه اقوی تواند
بود چه هراینه چون نهال کمال هردو در یک سر می زنند و دو وجه اعتدال
هردو از یک منبع سیراب میشوند میل بآنجا که حقیقت محبت همانست
ظاهر خواهد شد و چون آن دو نسبت شریفه در هردو مظهر ظاهر
خوشید شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هراینه در یکی بوجهی
اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت
از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند و اول
استدعا خفا و انتفا کند و ثانی اقتضا جلا و بقا و لهذا در اعداد
متحابه و آن دو عدد است که کسور هر یک برابر دو عین عدد دیگر
شود چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار و چهل
و هشت و حکما گفته اند که اگر دو شخص را اتفاق افتد با مری درین دو عدد
از ماکولات با عیزان با هر یک وفق یکی ازین دو عدد را در لوحی نهاده

باخود دارند

باخود وارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود
و عدد کمتر را برای محب تعیین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب
و این عشق شعار حکما آئین است و در تلطیف سر و تنویر روح
مدخلی تمام دارد چه هرجا که خورشید عشق بحکم و اشرقت الارض
بنور ربها از افق روح نفسانی برآید ظلمات کثافت طبیعت روی
بمغرب وقول نهاده راه عدم بپیماید و هرکجا آتش عالم سوز شوق
که لاتبقی ولا تذر وصف الحال اوست در صحرای وجود درگیرد ارضیات
طبیعت را بکلی بسوزد   آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت
تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت   بلهای عشق جان
سوز چه چیزی وجه نامی   محی دین هدی ماحی آثار طلاحی
و ازین جهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت
نفس است اول عشق عفیف دوم فکر لطیف سیم سماع وعظ
از قایل زکی شریف و مشایخ صوفیه طالب را در ابتدا العشق
ارشاد فرموده اند   ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد   و در
حدیث آمده که من عشق و عف و کتم و مات فقد مات شهیدا
و در حدیث دیگر ان الله جمیل یحب الجمال و ذوالنون مصری فرموده
من استانس بالله استانس بکل شیء ملیح و وجه صبیح و سلطان اهل عشق

وعرفان شیخ ابومحمد روزبهان می فرماید سر لاهوتی
رحمت حلول در ناسوتست وجمال ناسوت از عکس جمال لاهوت
جایی نتوان یافت کز عکس جمالش   بالا بنجری
دل بجر بی لب شکری نیست   وحقیقة انکه لحکم الاصول
یسری فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات سارست
وبر تو نور عشق اول که مضمون فاحببت ان اعرف است
بر مجاری ذرات اعیان کاینات طاری وجاریست همان پرتو است
که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدا حرکت دوریست ظاهر گشته
ودر عناصر بصفت میل طبیعی بر آمده ودر نباتات مبدا
انشا نشو نما شده ودر حیوانات بصورت قوت شوقی
سر بر زده ودر نفوس کامله انسانی بصفت عشق نفسانی
تجلی کرده واگر کسی دیده اعتبار بگشاید وگرد سرای جهان
بر آید واز ملا اعلی که از لوث طبایع پاک اند وعالم افلاک آید
واز آنجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره را از پرتو نور عشق خالی نیابد
در ازل زخم عشقت تدی درد آلود   زین نمک جرعه بر زمین
کشت وملک مست افتاد   قدرت حنک سیفی
الاشیاء اجمعها مانی الوجود الحسوی من اشعة الشمس   والکابر حکما

سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند ولیکن چون
تفرقه میان عشق نفسانی وبهیمی مشکل است وهر کس را که عنت قهر
قوی شهوی ودواعی طبیعت نیست چه   هر بوالهوس ناکی چو دانند
جام وسندان باختن   وجالاکان طریقت که راه عشق را تمام
نامرادی سپایان توانند برد وبموت ارادی از رغبات جسمانی
ولذاید شهوانی توانند مرد از کبریت احمر عزیز ترند واکثر مردم
بعقید هوای نفس اسیرند واز ربقه طاعت طبقه بیرون نیامده
فسق را عشق نامند وهوس را محبت دانند وباصفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند وبا رقبه شهوت دعویه رتبه آزادگان دارند
هیهات   زاد این بادیه در دست سلیمان باشد
شاه بازی نتوان کرد بپالی مگسی   بنابرین طریق عافیت اسلم
تواند بود   وعشق غایبا فالحب اولا هنا   والوسط سقم واخره
قتل بصحبک علما بالهوی والذین اری محا لفیّ فاحذر لنفسک
بالحل   وعلامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی وبهیمی توان نمود
حجة الاسلام امام غزالی در بعضی تصانیف خود آورده آنست که اگر حسن
از حسن آن نوع لذت دریابد که از نظر سبزه وآب روان ونظایر
آن یابد نشانه حمود شهو تست ونظر برین تقدیر بر و مباحست

واکر لذاتی و بگر که مبداء حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی
بهیمی ست و نظر بر وی حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر می باشد از میل باعضا و تناسب
آن چه میل نفس بروحانیات بیشتر است از جسمانیات
و چون سخن در عشق نه از آن قبیل است که باستطراد داد و داد آن توان
داد بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد والله
ولی العصمة والسداد و اما علاج حزن و آن المی است نفسانی
که از فقد مطلوبی یا فوت محبوبی حاصل شود و سبب آن حرص
و طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع
بقاء زخارف دنیوی و علاج آن تامل است در آنکه اشخاص عالم
کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند چنانچه در علاج خوف مرگ
اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود و امور عقلی و
سعادات نفسانیست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف
اضداد و تطرق فنا متعالی است تا چون یقین کامل بآن معنی حاصل
شود طمع فاسد و خیال محال بخود راه ندهد و دل را در اسباب
دنیوی که ظل زایل بلکه خیال باطل است نه بندد و بلکه همت در کمال
عقلی و ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال

بجوار قدس حضرت ذو الجلالی اند بندد و تا از منزل حرص که محل
احزان وایه والالام متراکمه است خلاص یافته بمقام رضا که موطن
بهجت حقیقی و سرور دائمی است برسد چنانچه مضمون آیه کریمه
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اشعاری بآن
مینماید من سره ان لا یری ما سواه فلا یتخذ
شیئا یخاف له فقده جمشید جز حکایت جام جهان نبرد
زنهار دل مبند در اسباب دنیوی و باید که نفس خود را بموجود خشنود
کند و بآنچه او را نباشد غمگین نشود تا بسرور دایم تواند رسید
چنانچه در حدیث است ان الله تعالی بحکمته و جلاله جعل الروح
والفرح فی الرضا والیقین یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خویش
سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده و اگر بر دشوار
نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید و اگر چه اخس اهل صنایع
باشند بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بطور طریقه خود مسرورند
بلکه دیگران محروم و مرحوم می دانند پس طالب فضیلت باید که درین معنی
از اهل ضلالت و جهالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی
که در دست دیگران باشد نماید و بغض آن ملالت بخود راه ندهد
چنانچه حضرت حق تعالی در کلام اعجاز نظام با حضرت رسالت پناه

می فرماید ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرت
الحیوت الدنیا لنفتنهم فیه و بطلیموس حکیم که حریص همیشه درویش باشد
واگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد واگرچه او را هیچ نباشد
وازآیات منسوخه قرانی است لو کان لابن آدم وادیان من ذهب
لابتغی ثالثا وما یملا جوفه الا التراب البهائم
پر می نشود کاسه ارشی هوس هر کاسه که سرنگون بود پر نشود
و کندی ولیلی گفته برانکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتی است
که اختیار در ان دخل تام است و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود
البته جماعتی باشند که ازان مطلوب نیز محروم باشند و با وجود ان راضی
و فرحان باشند و این دلیل برانکه حزن بر فقد آن ضروری نیست
و هر مصیبتی و نا ملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی حزن بفرح و بکا
بضحک مبتدل شود و مثل کسی که طمع در بقا اسباب دنیوی نماید چون
کسی است که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس بنوبت
بهر کس رسانند هر یک بحظ از رایحه آن تمتع گیرند و چون نوبت
بأو رسد طمع اختصاص بأو کند و خواهد که از دست ندهد و چون از و باز
گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودایع الهی است
که متناوب و متداول بهر یک از طبقات عباد بهر سانند و هر وقت که از آن

الی علت او متعلق شود باز میگیرد چنانچه امام شافعی فرموده
وما المال والاهلون الا ودایع ولا بد یوما ان ترد الودایع
عاقل باید که در دو ودیعه خوشدل باشد و حزن و تاسف بخود راه ندهد
و بزرگی گفته که اگر دنیا را جز همین نبودی که عاریتی است بایستی
که صاحب همت بران التفات ننمودی و از سقراط پرسیدند
که سبب فرط نشاط و قلة حزن تو چیست گفت انکه من دل بچیزی
ننهم که چون از من فوت شود اندوهگین شوم علاج حسد و ان ترقب
زوال نعمت غیر است خواه که تمنای وصول آن بخود کند یا نه واگر این معنی
باعث بران حرص بر وصول آن نعمت باو باشد بمشارکت قوة
شهوی تواند بود واگر باعث بران مجرد وصول مکروهی به محسود باشد
برذایل قوه غضبی بود و بی مداخلت قوت شهوی و آن مرض بدترین
امراض است چه حاسد بخیر و نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی
از اهل عالم منقطع نگردد و بس حزن و الم حاسد هرگز منقطع نشود
و در حدیث است که الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب الحسد
یعنی آتش حرص حزن حسنات می سوزاند همچنانکه آتش هیزم را می
سوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما باشد چه امور
دنیوی بواسطه ضیق مجال المحل تزاحم است چه گاه باشد که وطول نعمتی

بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شایبه منزه است
چه در آن این مزاحمه نیست و با نفاق و صرف زوال و نقصان
بآن راه نیابد و فی الواقع حسد این طایفه هم راجع باسباب دنیوی
می شود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب باشد و اما
آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را حاصل
شود بی تمنای زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد
زاید بر قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح
محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی مطلقا محمود و چون فطن لبیب
درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن معالجه دیگر امراض قادر آید مثلا
در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست بانچه در ضمیر
اوست و کذب منافی این غرض است پس صرف نطق دران وضع الشی
فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از انست و باعث بران حرص مالی
یا حالی باشد و رذالت حرص معلوم است و برین قیاس سایر رذایل

و درو ششم لمعاشت

چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است و غذای انسان بی تهیه
اصناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک نمودن و
سرشتن و پختن میسر نمی شود و تهمید این اسباب جز بمعاونت مشارکتا

صورت

صورت نه بندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و مشارکت را
دران مدخلی نیست و چون تهیهٔ این مقدار غذا که ضرورت هر روز
باشد روز بروز متعذر است پس احتیاج باذخار اسباب معاش
و حفظ ان از دیگری ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که غذا
و قوت را دران حفظ توان کرد تا دست تغلب ظالمان ازان کوتاه
باشد میسر نیست پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخصی بر طلب صاحبی را
که در تحصیل غذا اصرورست احتیاج پس البته او را معاونی باید که در وقت
غیبت و اشتغال او بامور ضروری اقامت در منزل نماید و بنیابت
او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر بحال شخص است
و نظر بحال نوع لابدست از زنی که تا بازدواج با و تناسل و توالد
حاصل شود و پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل
مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او
بر وجه لایق بر و واجب باشد و چون جمعی یعنی مرد و زن و فرزند
مجتمع شوند هر اینه مراعات مصالح ایشان بدون معاون دشوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و ازینجا معلوم که ارکان منزلند
و انتظام معاش صورت نه بندد پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون
نظام هر کثرتی بوحدتی تالیفی منوطست نظام منزل نیز بتدبیر صاحبی

که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط توانند بود و از اشخاص مذکوره
پدر باین تدبیر اولیست پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض
باو باشد و مدبر را بانواع تدبیر پرداختن باید از ترغیب و ترهیب
وعد و وعید و تکلیف و مدارا و لطف و عنف بیام سیاستها باید نمود
تا هر یک از انجا در تحت تدبیر اوست بکمال لایق رسد و از اختلال
ایمن باشد و مراد از منزل درین مقام نه خانه است که از خشت و گل
و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوصیست که میان زن
و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع
شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه
و خرگاه و خواه در سایهٔ درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت
طریق سیاست احوال این طایفه بر وجهی باشد که از خلل ایمن توانند
توانند بود و چون احتیاج باین جماعت عموم خلایق راهست
پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کل درین تدبیر منزل آنکه
مدبر نظر نماید در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر
در یکی خللی واقع شود اصلاح نماید چنانکه طبیب قطع عضوی اخس از برای
مصلحت عضوی اشرف از آن جایز می‌شمرد بلکه واجب میدارد در
منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصا

منزل درین

منزل درین فن ملحوظ نیست چنانچه اشارتی بآن رفت حکما
اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل که بنابست نموده اند و
گفته اند که افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع
مایل و درهای آن واسع و مقام لایق هر فصلی و موسمی دارد معد باشد
و احتیاطی که در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه
باید در ان مرعی داشت و در حدیث است که بنا باید که ارتفاع
آن از شش گز زیاده باشد چه هرگاه که از شش گز زیاده بلند کند
ملکی ندا کند ای ابن آدم الی این ترفع یا افسق الفاسقین یعنی عمارت را تا کجا
بلند خواهی کرد ای مسرف متعلیان و ملاحظهٔ همسایه باید
کرد چه همسایه بد شرعا و عقلا موجب بسی فساد میشود و افلاطون
در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از حکمت آن سوال کردند
گفت از ان جهت که در وقتی که خواب غلبه کند و از مطالعه
و تامل باز دارد باواز مطرقهٔ ایشان بیدار شوم
چون معلوم شد که انسان را احتیاج باد خار
اقوات و ارزاق حاصل است پس احتیاط آنست که از اجناس
مختلفه ذخیره کنند تا اگر بعضی در معرض تلف آید بعضی بماند و
بجهت ضرورت معاملات بدینار که حافظ عدالت و ناموس اصغر است

احتیاج است و بنا بر عزت و نفاست و زلت جو هر و متانت
برکت اندکی از و با بسیاری اجناس مختلفه مقاومت کند و بدین
سبب احتیاج بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعید نباشد و اگر
دینار نبودی مشقت نقل ضروریات بیلاد بعید تحمل بایستی
نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا باعتبار
خرج اما دخل بر دو قسم است اول انکه باسبابی شود که بتدبیر شخص
منوط باشد چون صناعت دوم انکه اختیار را در ان دخلی نباشد
چون مواریث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است چنانچه
بعضی ایمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام
شافعی بر انست که تجارت بهترین همه است و باوردی از اصحاب
اختیار آن کرده که زراعت بهترین همه است و بعضی علمای
متاخرین گفته اند که چون درین زمان اموال بیشتر شبهه است و در
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط
باشد و چون در زمان شافعی رضی الله عنه اموال حلال شایع
بوده و امانت و دیانت بیشتر ازین زمان ازین جهت حکم بر رجحان
تجارت فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد
چه شروط آن مایه است و آن در معرض زوال و در کسب از جمیع

احتراز باید نمود

احتراز باید کرد اول چنانچه بتغلب یا تفاوت وزن
و کیل چیزی برند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه
مودی بمذلت باشد سیم دنائت چون کناسی و دباغی با تمکن
از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند زراعت
و بعضی غیر ضروری چون زرگری و علی الجمله صناعات سه
نوع است شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت
نفسانی داشته و آن صناعات احرار و ارباب مروة است
و معظم آن سه نوع است اول انکه تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعة
وزرا دوم انکه باد ب و فضل تعلق دارد چون کتابت و
بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحة سیم انکه تعلق بقوت
و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا و صناعات
خسیسه هم سه نوع است اول انکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و عبادت و این صناعت اشقیا ست
دوم آنچه منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی
و مقامری و این صنعت سفها ست سیوم انکه مقتضی تنفر طبع
بود چون حجامی و دباغی و کناسی و این صنعت فرومایگان
و اخسا ست و چون احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنعت

اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته جهت انتظام امور معاش
باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف و صنعت اول که آن
نزد عقل قبیح است و هر کس که بصناعتی موسوم است باید که
دران صناعت تقدم و کمال طلبد و بدنائت همت راضی نشود
و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست
و بهترین اسباب آن صناعتست که بعد اشتمال بر عدالت بعفت
و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب و مکابره و عار
و دنائت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد
و نزد عقلا و شرعا اجتناب از آن واجب و هرچه بکسب جمیل حاصل شود
و اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت بود و رعایت اعتدال در بذل
مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود و باید
که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظهٔ اوقات ضرورت مانند ایام قحط
و نکبات و امراض باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد
و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک و ضیاع و مواشی تا اگر در
یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن حاصل کردد و مصارف مال سه
نوع است اول آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة
و صدقات و نذر و دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند

جون بدایا

جون بدایا و مبرات سیوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب
نفع یا دفع ضر باید داد اول جون تحف که بجهت انجاح مهمات
و قضایای مطالب پیش سلاطین برند و انفاق در وجوه ماکل
و ملابس اهل منزل و دوم جون بذل مال بظلمه و سفها از جهت
صیانت مال و عرض و در نوع اول جهار چیز رعایت باید نمود
اول آنکه آنچه دهد بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا بر آن
نه در ظاهر و نه در باطن متلهف باشد چه غایت سخافه باشد
که الله تعالی از خزانه و کرم خود نعمتی بیکی از بندکان ارزانی فرماید
و او را امر کند که بهری از آن در راه او صرف نماید و او را آن
بر خاطر کران آید دوم آنکه خالصا لوجه الله صرف کند و اصلا بغرضی
دیکر مشوب نکرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود سیم
آنکه معظم آن بدرویشان نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان
میفرماید که یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف جهارم آنکه تا تواند
صدقه پنهان کند جه افشاء آن مظنه رعونت و وضع منت است
و شاید که سبب انکسار خاطر مستحق کردد و در حدیث نبویست
که صدقه نهفته غضب خدای تعالی را باز می نشاند و در دیکر حدیث
آنست که بهترین صدقات آنست که بدست راست دهد که جانکه دست جب

چپ را خبر نباشد و حضرت رسالت پناه فرموده که چون حضرت
حق تعالی عز اسمه زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار نمی‌گرفت
پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد و ملایکه ازین معنی
تعجب نمودند سؤال کردند که بارخدایا هیچ مخلوق از کوه سخت‌تر باشد
فرمود بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت‌تر باشد بلی آب دیگر گفتند
که از آب سخت‌تر باشد فرمود بلی باد گفتند از باد سخت‌تر هست
فرمود بلی صدقهٔ پنهان که بنی آدم کند چنانچه بدست راست دهد
و دست چپ را از آن خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیش است
که بلاء مبرم را دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد
اول تعجیل چه بعد از انتظار شاید که لذت آن بالم انتظار برابر یا کمتر
باشد دوم کتمان که از غوایل ظهور ایمن باشد سوم آنکه اگر حقیر شمرد
و اگرچه بسیار باشد چه شیوهٔ اهل مروت و علو همت است چهارم
مواصلت و بی تانی ادا کردن چه طول عهد موجب فراموشی است
و سبب اضاعت انعامات سابقه پنجم وضع آن در موضع
لایق تا از قبیل تخم در شوره کشتن نباشد چنانچه گفته‌اند
فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی   مضر کوضع
السیف فی موضع الندی   و در صنف سیم سه چیز رعایت

باید

باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع باشد احتیاط آنست
که میل بزیادتی کنند بقدر آنکه از ضرر نفس و عرض و مال ایمن شود
چه انصاف و عدالت اکثر طبایع مفقود است و طمع و حرص
و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنای اتفاق بر قواعد عرف
عامهٔ ناس بتعاون بسلامت عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرهٔ
خاص و میل اکثر ناس بر تبذیر است
باید که غرض اصلی و کلی در تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب
نسل و حفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر اغراض و بهترین
زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت
قلب و ادب و ایثار و رضا بشوهر و وقار متحلی باشد و عقیم
نبود بلکه ولود باشد و معرفت این حال اگر بکر باشد بآن تواند بود
که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد
بآنکه او را فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک البته به چه مشتمل است
بر حصول اتباع و استظهار باقارب و استمالهٔ اعدا و معاونت
در امور معاش و احتراز از دنائت نسب و لادت و بکر از
غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در وی بیشتر متصور است
و اگر با وجود این خصال بنسب و ثروة و جمال متحلی باشد

غایت کمال تواند بود فامّا درین سه خصلت خطری چند هست
ازین جهت رعایت احتیاط دران باید نمود چه نسب سبب عجب بود
وچون زنان بنقصان عقل موسومند بدان واسطه از انقیاد شوهر
انفت نماید بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم و بنده و
موجب انتکاس امر و انعکاس حال و اختلال جاه و مال گردد و در مال
وجمال را نیز همین خاصیت هست و جمال بفسادی دیگر مخصوص است
چه زن جمیله را طالب و راغب بسیار باشند و عقل که مانع از قبایح است
در زنان کمتر و ازین رو مؤدی بفساد و بیشمار بود و شوهر را رعایت
زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز باید نمود امّا آن
سه چیز که رعایت باید کرد اوّل هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید
تا در اطاعت اوامر و نواهی تهاون ننماید و این اعظم انواع
سیاسات است و انتظام این معنی باظهار فضایل و اخفاء رذایل
تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب محبّت
والفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف
رای شوهر ننماید با آنکه او را در ستر و حجاب از محارم نگاه دارد و با
او مجامله می‌ورزد و در مبادی امور با او مشورت کند بر وجهی
که او را در طمع متابعت نیفکند سیم آنکه با خویشان و متعلقان

او طریقهٔ

او طریقهٔ اکرام و احترام و مدارات و مساوات و بذل سپرد و
بی ظهور خللی در وی زنی دیگر بر او نگزیند و اگر چه بجمال و مال و
نسب ازو زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در طبایع زنان
مرکوز است با نقصان عقل ایشان را بر قبایح دارد و بغیر از ملوک را
که مقصود ایشان از تزوج کثرت نسل است و زنان را نسبت با ایشان
جز طریق عبودیت سپردن جایز نیست و در تعداد ازواج
حکما رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولیست چه نسبت
مرد در منزل بمنزلهٔ نسبت دل است به بدن و همچنانکه یک دل منبع
حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود
و دست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال
خدام در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش بتعهد امور منزل
و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل
او را باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ
از ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث
شود به بیرون آمدن و نظارهٔ مردان کردن و از آن شوهر در
نظر او مستحقر نماید و باقدام فضایح دلیر شود و راغبان در و
طمع پیدا کردن و سبب فساد شود و امّا آن سه چیز که از آن احتراز

باید نمود اول افراط محبت زن که مقتضی استیلاء اوست
وسبب انتکاس چه هرگاه که امر مامور حاکم محکوم گردد هر اینه نظام
اختلال یابد دوم اگر بمحنت محبت او مبتلا شود از وی حظی دارد و اگر
غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید سوم آنکه در
امور کلی با او مشورت ننماید و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند
و مقدار مال خود و ذخایر خیر قوت از وی پوشیده دارد چه نقصان
عقل ایشان را بر مفاسد باعث میشود و در تواریخ آورده اند
که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی
در اثناء محاوره حجاج گفت راز خود با زنان نباید گفت و بر
ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت مرا زنیست بغایت دانا
و مشفقه و بر او اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب وثوق احوال
او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت
این صورت خلاف حزم است و من این معنی بر تو روشن گردانم
بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاورند و بر آن مهر خود
نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما بمهر من باشد
و آنرا بخانه برو با زن بگوی که این زر را از خزانه ملک
دزدیده ام برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از مدتی
حجاج کنیزکی با او بخشید و او را بخانه برد زن با حاجب گفت

از برای خاطر من این کنیزک را می باید فروخت حاجب گفت
کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه شاید فروخت حاجب گفت
زن را ازین معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت
بدر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت بگو که زن فلان
حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید
سلام و خدمت عرضه کرد که چند سال است که شوهر من رهین
نعمت و رهین منت حضرت تست و خیانتی در خزانه خاص
نموده مراحق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسه
زر بیرون آورده گفت شوهرم را این از خزانه دزدیده و اینک
همچنان بمهر امیر است حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر پیش او نهاد
و گفت این زن مشفقه مستوره را تو آورده و اگر مرا از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده دست بازی کودکان و پامال
ستوران بودی   بدین یک هنر پادشاه هند و بس
حضرت رسالت صلعم فرمود هن ناقصات العقل والدین
بلفظ جمع فرمود ملاحظه تمیز از آن خاتون جنت و مطهرات
ازواج اکرم سیم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایت
مردان و صحبت با زنانی که باین خصال موسوم باشند منع کنند خصوصاً

زنان پیر که بفسا و افعال متهم باشند و از حدیث نقل کرده‌اند
که زنان را از خواندن قصه یوسف و شنیدن آن منع باید کرد مبادا
موجب انحراف ایشان از قانون عفت شود آنچه زنان را در
حق شوهران رعایت باید کرد پنج خصلت است اول ملازمت
عفت دوم اظهار کفایت سیم شوهر را گرامی داشتن و بنظر
احترام در او دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن
پنجم مجامله کردن در عشرت و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرموده که اگر کسی را سجده مخلوق روا بودی
من زنان را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زن نیک
شبیه است بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت
و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت و زن بد شبیه است
بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف
شوهر و مذمت و بدزدان در طمع مال او بطریق خیانت و چون کسی
بزن ناشایسته مبتلا شود هیچ علاجی چون مفارقت نیست
مادام که موجب بغضا و نشوز مثل صبیان اطفال و غیر آن از مفاسد صبیان صح
و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد
و بعد از این همه بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد

که منع او از مفاسد

که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفری دور کند و مدتی
مدید در آن سفر باشد که مفرح الکروب فرجی کرامت فرماید و خیری
ملایم از جانب او بیاید و حکمای عرب گفته اند از پنج طایفه از زن
احتراز باید کرد حنانه و منانه انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه
زنی است که او را فرزندان از شوهری دیگر باشد و بمال این شوهر
بر ایشان مهربانی کند و منانه زنی متمول باشد که بمال بر شوهر
منت واند و انانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر شوهری دیگر داشته باشد
که بزعم او بهتر ازین باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت
و ناله کند و کیة القفا زنی بود که بی در عفت مستور نباشد
و مردم در عقب شوهر بذکر فضایح او و داغی بر قفای شوهرش
نهند و خضراء الدمن زنی باشد جمیله بداصل و تشبیه او بسبزه
در مزبلها کرده اند و همین معنی در حدیث حضرت سید المرسلین
علیه الصلوة والسلام وارد است و چون کسی بسیاست زن قیام
نتواند نمود اولی او را عزوبت باشد

اولا باید که دایه معتدل المزاج برای او تعیین کند چه کیفیت مزاجی
و نفسانی دایه در مولود سرایت عظیم دارد و چون در شریعت
حقه وارد است که تعیین اسم در روز هفتم کردن اولی است

متابعت آن باید نمود و حکما را حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل
نامی لایق تعیین کنند چه اگر نامی ناملایم تعیین نماید همه عمر از آن در کدورت
باشد و ازین جهت رعایت نام کردن از حقوق فرزند است بر پدر
و چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول باید شد تا کسب اخلاق
ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان بر کمال است و میل طبیعت برذایل در نفوس
مرکوز است چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او
بر وجهی که گفته شد تاسی بطبیعت نموده ترتیب نگاه باید داشت
و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت و غلبهٔ حیا دلیل
نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت از او مشاهده
در تادیبش اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را از مخالطت
با اضداد که برذایل موسوم باشند منع کلی نماید چه نفوس صبیان
بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صور بسهولت نماید و بعد از آن او را
علم شرایع دین و آداب دانستن بیاموزند و بمواظبت بر آن دارند
و بر امتناع از آن زجر و تادیب فرمایند بقدر طاقت و مقدار
قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده در سن هفت سالگی او را
بنماز امر کنند و اگر در ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار بخیرات و مذمت اشرار بشرارات تحریص دهند

و از شرور تنفیر و اگر بجمیلی از ایشان نماید مدحت کنند و اگر بقبیحی د
مبادرت بملامت تخویف کنند و تا میسر باشد سرزنش صریح نکنند
بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرات او نشود و اگر پوشیده دارد
هتک ستر او نکنند و اگر تکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ
کنند و در تقبیح آن فعل مبالغه نمایند و اگر آن معاودت کند
بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفه نمایند که مبادا جلادت عادت
کند و وقاحت در او راسخ شود و بمقتضای الناس حریص
علی ما منع بر معاودت حریص گردد بلکه حسن حیل بکار دارند و باید
که در نظر او لذات اکل و شرب و لباس فاخر را مستخف گردانند
و در خاطر او مرکوز کنند که جامهای ملون و منقش شیوهٔ زنانست
و مردان باید که خود را ازین مترفع دارند و مطمح نظر آب و علف
ساختن عادت بهایم است و اول آداب طعام خوردن چنانچه
بعد ازین خواهد آمد او را بیاموزند و تفهیم آن کنند که غرض از خوردن
صحتست نه لذت و اغذیه بمنزلهٔ ادویه است که بآن دفع
جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت
دفع مرض تناول باید نمود اغذیه و اشربه نیز بقدر سد جوع
و دفع عطش و باید که او را تفتن در طعام منع کنند و باقتصار

بریک طعام مایل سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام
اقتصار تواند کرد و بلذایذ مشعوف نباشد و گاه گاه او را
نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت و این
آداب از اغنیا نیکوتر باشند و شام از چاشت بیشتر دهند
تا در روز خواب و کسالت برو غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند
تا موجب ثقل و بلادة نشود و از حلوا و میوه و اطعمهٔ سریع
الاستحاله او را منع کنند و از آب درمیان طعام خوردن منع
کنند و هرچند همه کس را از مسکرات احتراز واجب است در کودکان
بحسب عقل بیشتر است چه بنفس و بدن ایشان مضرست و بر غضب
تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این ملکات ردیه در او
مستحکم گردد و بلکه او را از مجلس این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد
و از سخنان قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظایف
آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش ندهند و از کارها
پوشیده کردن او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه پرایه باعث
بر پوشیدن قبیحی تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب
در روز و از خواب بسیار در شب منع کنند و از جامهٔ نرم
و اسباب تنعم مثل خیش و سردابه در تابستان و آتش و پوستین

در زمستان

اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و
ریاضت مناسبه او را عادت دهند و ادب خاستن و نشستن
و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند و بترتیب موی و
تزیین و ملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت
نرسد باو ندهند و از مفاخرت بر اقران و همزادان باسباب
دنیوی و پدران او را منع کنند و از دروغ گفتن او را باز دارند
و بکلی از سوگند خواه براست و خواه بدروغ نهی کنند چه سوگند از
همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست باشد مکروه مگر
آنکه مصلحتی دینی باشد و اگر مردان را بسوگند احتیاج باشد
کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار بر جواب
و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن
مایل گردانند و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد
و باید که معلم او عاقل و دین دار باشد و بریاضت اخلاق
واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت و مروت مشهور
و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلة با ایشان و محاورتا
با هر طایفه از طوایف مردان باخبر و باید که ابنای جنس بلکه بزرگ
زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول

نشود و آداب از ایشان فراگیرد و بواسطهٔ مشاهدهٔ ایشان
در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب کند از
فریاد و شفاعت منع کند چه آن عادهٔ ممالیک و ضعفا است
و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید
و چون بضرب احتیاج افتد در اول باید که بشمار اندک و بالم بسیار
باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت
ترغیب کند و حطام دنیوی را در چشم او خوار و حقیر سازند
چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است
و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام
میفرماید که مراد باصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده
که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دل بستگی بآن دور
دار و چیزی که منشأ محبت آنست و در اوقات عطلت ایشان را
رخصت بازی کردن دهند بشرطاً که مشتمل بر تعبی زیاده و
ارتکاب قبیحی نباشد و این عادات از همه کس مستحسن باشد و از
جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در و غالب شود او را تفهیم کنند
که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه
نفس استعداد دار البقا حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشد بتحصیل علمی

که مذکور شد او را تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشد او را
بعد از آنکه از آداب واجبهٔ شرعیه فارغ شده باشد بتعلیم آن مشغول
سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس
نمایند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول
چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کسی را استعداد هر صناعت نیست
بلکه هر یکی را استعداد صناعتی خاص است و در تحت این سری
غامض که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای
در طالع مولود نظر میکردند و او را بهر صنعتی که بحسب انواع نجومی
لایق حال وی دیده اند مشغول می ساخته اند چه هر کس که مستعد
صناعتی باشد باندک سعی تحصیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد
باشد سعی او را در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش
ملایم صناعتی نباشد و آلات و ادوات مساعد نه او را بدان
مکلف ندارند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط آنکه از نیت بر آن
یاس کلی حاصل شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای
هر فن ریاضتی لایق که تحریک حرارت غریزی کند و مدد حفظ
صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت نماید و چون صناعتی
بیاموزد و بکسب وجه معیشت از آن امر کنند تا چون حلاوت آن

دریابد در تکمیل آن کوشد و در دقایق آن صنعت سبقت گیرد و نیز
بر تعیش از کسب جمیل که شیمهٔ احرار است عادت کند و بر زری که از پدر
باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران
مغرور بوده اند از تعلم صناعت محروم مانده و بعد از آن از
تقلب روزگار در عرصهٔ ضیاع افتاده و چون در اکتساب
و تعیش مستقل شود اولی آنست که او را متاهل سازند و حاصل او را
جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم تربیت
نکردندی بلکه باتفاق امنا بطرفی فرستادندی تا بخشونت
عیش عادت کردندی و عادت روسای دیلم نیز همین بوده
و نیز کسی که بضد این طریق نشو نما یافته باشد اصلاح او مشکل بود
خصوصا که بسن در آمده باشد چه چوب خشک که راست ساختن آن
دشوار است سقراط را پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است
همین جواب گفت و در تربیت دختران آنچه لائق حال باشد
از ملازمت خانه و مبالغه در حجاب و عفت و حیا و خصالی که در
زنان بیان رفت ترغیب باید نمود و بهر [illegible] لایق آموخت و از
خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج
ایشان با کفوی تعجیل باید نمود این است طریق ترتیب اولاد و در اثنای

این مباحث

این مباحث وعده بشرحی بعضی آداب واقع شده اینجا آن
ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان نیست درین باب
مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشترست آداب سخن گفتن باید
که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشان خفت دماغ و سخافت عقل
و موجب سقوط مهابت و قلت تعقل باشد و عایشه رض میفرماید که
حضرت مصطفی صلعم که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن الهوی بود
سخن باعتدال فرمودندی بمرتبه که در مجلسی که متمادی شدی کلمات
گهربار حقایق ترجمان آن حضرت جاری شدی توانستی شمرد
و ابوزرجمهر گفته که چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید
یقین میدان که او دیوانه است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر
نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند فکر را امام قول و سخن مکرر نگوید مگر
آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که از تکرار به تنگ نیاید
هر کس که حکایتی کند اگرچه او بران واقف باشد باید که وقوف خود
بر آن اظهار نکند تا آن سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند او جواب نگوید
و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نکند
و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر باشد
صبر کند تا سخن آنکس تمام شود آنگاه جواب خود بگوید بر وجهی که طعن

بر متقدم نباشد و تا سخنی که با او گویند تمام نشنود بجواب ایشان
اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او واقع شود
چون با او نسبتی نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخنی از وی پوشیده
دارند استراق سمع نکند و با بزرگترین مجلس سخن بکنایت نگوید و
آواز باعتدال برکشد نه بلند و نه پست و اگر در سخن او مشکلی افتد
بتمثیل روشن گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریق ایجاز
سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش
و شتم احتراز کند و اگر احتیاج به شعر از امری فاحش افتد بتعریض و کنایت
کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت و جالب
حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقام کلام بر وفق
مقتضای حال راند و در مکالمه بدست و ابرو اشارت کند مگر اشارتی
لطیف که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس
خاصه با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که مبالغه با او
مفید نباشد الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق
بکسی که فهم او بآن نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل
او سخن کند چنانچه حضرت رسالت صلعم فرموده نحن معاشر الانبیاء
امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی علیه السلام فرموده لا تضعوا الحکمة

عند غیر اهلها فتظلموا و در محاوره طریقه ملاطفه مرعی دارد و حکایات
و اقوال و افعال هیچکس را محاکات نکند و سخنان موحش نگوید و چون پیش
بزرگی سخنی گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقای دولت
و سعادت و نظایر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب شمرد و با اهل آن مداخلت نکند و باید که
شنودن او از گفتن او بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن
تو بیش از گفتن است گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی که
دو بشنود و یک بگوید آداب حرکت و سکون در رفتن تعجیل
نکند که نشانه طیش است و تأنی زیاده از حد نکند که علامة کسالت است
و چون متکبران بخرامد و بشیوه زنان و مخنثان خود را بجنباند
و طریق اعتدال نگاه دارد و بسیار باز پس ننگرد که آن شیوه ابلهان است
و پیوسته سر در پیش نیندازد که آن دلیل غلبه حزن و فکرت است و در
رکوب نیز اعتدال مرعی دارد و در نشستن پایها دراز نکند و یکی را
بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت پادشاه و استاد و
پدر و کسی که بمثابه ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که آن علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی
با ریش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل

و غیره بانگ بیرون نیاورد و از تثاؤب و تمطی اجتناب کند و آب
دهن و بینی چنان نیفشاند که دیگران مشاهده کنند یا آواز بشنوند
و بدست و سر آستین پاک نکند و چون بمجلسی رود فروتر از جایگاه
خود و بلندتر از آن ننشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشیند
جایز دارد چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف بر جای خود نشسته
باشد چون واقف شود باز جای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد
باز گردد بی اضطرابی و کراهتی بخود راه ندهد و پای در پیش غیر خدم و حشم
و حرم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال
برهنه نکند نه در خلا و نه در ملا مگر در وقت حاجت مثل قضاء حاجت
و غسل و نظایر آن و در پیش مردم نخسبد و اصلا به پشت باز نخسبد
خاصه که در خواب غطیط کند چه باین هیئات خفتن سبب زیادتی
آن شود و اگر میان مجلس خواب برو غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا
خواب را بحکایتی یا بفکری یا غیر آن از خود دفع کند و اگر در میان
جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید
و حاصل آنکه بوجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی و زحمتی نباشد
و اگر ترک بعضی ازین عادات برو ثقیل باشد تامل کند که ملامت
که بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل آن مشقت باشد

در کسب ان

در کسب آن آداب طعام خوردن باید که اول دست و دهن و
بینی پاک کند و افتتاح ببسم الله و اختتام به الحمد لله کند و باکل مبادرت
ننماید مگر آنکه مهمان داری کند و دست و جامه و سفره آلوده نکند و لقمه
و بزیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ برنگیرد
و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای
چیزی خوردن نلیسد اما بعد از طعام خوردن شاید بلکه سنت است
و با لوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک
طعامی بهتر باشد حرص بردن ننماید و ایثار بر دیگران کند و چربی
بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در لقمه هم کاسه ننگرد و از
پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جا بیا خورد روا باشد و آنچه
بدهن برد مانند استخوان و غیر بر نان و سفره ننهد و اگر استخوانی
در لقمه باشد از دهن دور کند و از حرکات متنفره احتراز کند
و چیزی از دهان در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هرکه خواهد که
بقیه طعام او خورد مستنفر نماید و اگر مهمان باشد پیش از مهمان دار
دست باز کشد و چون همه دست باز کشند او نیز موافقت نماید
اگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامی که با محارم باشند و اگر
مهمان دار باشد باید که بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند

تعقلی نماید تا اگر کسی را بقیت رغبتی باشد حجاب نکند و اگر در میان
طعام بآب احتیاج افتد بآهستگی بیاشامد چنانچه از دهن او خلق
نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از شکاف دندان
بیرون آورد نخورد و آنچه به خلال بر آید بجایی نیندازد که مردم نفرت بیشود
در وقت دست شستن و در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخنان جهد
بلیغ نماید و همچنین در لب و دندان و آب در طشت نیندازد و چون
آب که دهن بآن شسته باشد در طشت ریزد بدست بپوشد در
دست شستن بر دیگران سبقت بجوید امّا باید که مهمان دار در دست
شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود
چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجب است و بعد از نعم
الهی هیچ نعمت در حقوق فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر
سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیلت تربیت او
و تهیه اغذیه و البسه و ضروریات و سبب بقا او و سبب
بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطه حصول کمالات نفسانی
او چون آداب و هنرها و صناعات و بانواع مشقت جمع اسباب
و بنوی می نماید و برای او ذخیره می سازد و آنرا باو ارزانی
میدارد و بلکه خود ایثار باو می نماید و مادر در سبب وجود شریک

بدرست بلکه تحمل مشقت حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت
و اوجاع طلق کرده و اول قوتی که سبب حیوة فرزند شده
خون بدن اوست و مدتی مدید حفظ و سیاست و تربیت او نموده
و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و از ین جهت محبت
والدین فرزندان را محبت طبیعی است و ایشان را در رعایت حقوق
فرزندان را محبت طبعی است و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان
بتکلفی حاجت نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در پیرایه
امر اولاد باحسان بر والدین بیشتر از عکس است پس بمقتضای علاقت
آن باشد که بر والدین ثانی طاعت خالق دانند چنانچه در آیات
اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات بی واسطه از عقب آن
مذکور شده چون استغنای ساحه الهی از آن متعالی است که مفلسان
کوی هستی در مقابله نعم نامتنای او بادای شکری بامکان قابیتی
توانند در آمد و نهایت اقدام سالکان در آن راه اعتراف
بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر که وجوه احتیاج ایشان
ظاهر است پس از ین وجه حقوق ایشان برعایت اولی باشد
و بحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در ادای حق الناس بیشتر است
از حق الله چه حضرت حق سبحانه و تعالی جواد مطلق است و آن الله

لغنی عن العالمین منصه المحقق و رعایت حقوق والدین برسه
چیز تواند بود اوّل دوستی خالص بجان و تعظیم بلیغ بزبان
وارکان و امتثال اوامر ونواهی ایشان بقدر امکان مادام
که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد واکر مودی
بیکی ازینها باشد بر سبیل مجامله مخالفت باید کرد نه بر طریق
مجادله الا در صورتی که در شرع واجب باشد و امام غزالی از اکثر
علما نقل کرده که در شبهات اطاعت والدین واجب است
چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان در مصالح معاش
پیش از طلب بی منت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری
نشود سیم اظهار خیرخواهی در سر و علانیه و محافظت بر وصایای
ایشان خواه در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و چون پدر را حقوق مادر
طرف روحانیت غالب است و حقوق مادر را طرف جسمانیت
و لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از وقت
تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال مفهوم شود و باین
سبب میل اطفال با ایشان زیاده است که روحانیت با آن
غالب شود مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای
حق مادران بجسمانیات مثل بذل مال و ترتیب اسباب معاش

وجون

وجون عقوق رذیلتی است مقابل این فضیلت پس او را
سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بمنزله والدین
باشند و جز ان اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرک و دوستان
حقیقی ایشان هم بمثابه ایشان باید داشت و بقدر امکان مواسات
با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و بموجبی
که سابقا نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبر است با معلم که پدر
نفسانیست نیز همین طریق بلکه زیادت مسلوک باید داشت
بحکم عقل خدم بمنزله دست و پای
و چشم و دیکر جوارح شخص باشند چه ایشان بکارهایی اقدام
نمایند که اکر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آن باید
شد و البته عضوی از اعضای خود در ان استعمال باید کرد
و اکر نه این طایفه باشند ابواب راحت مسدود کردد و از
حرکات و ترددات متوالی هیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتوان و با آنکه سبب سقوط وقار و مهابت شود
انواع تعب و مشقت بشخصی عاید کردد و بس باید که ایشان را
ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب دانند و با ایشان

طریق رفق و مدارا مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال
ایشانرا کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه
هرانیه ایشانرا نیز کلال و ملال و ضعف باشد و دواعی طبیعت
در جبلت مرکوز ملاحظه باید کرد که در جوهر فطرت میان او و ایشان
اشتراکی هست و تشکر آنکه حق تعالی کرا ایشانرا مامور او داشته بجای
باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد و چنانچه حضرت متمم الاخلاق علیه
التحیة من الله الخلاق فرموده که در ماکول و ملبوس ایشانرا با خود برابر
باید داشت و چون کسی از برای خدمت قبول کند باید که اول با معان
نظر ملاحظه احوال او کند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست
و کیاست استعانت نماید و اصحاب صور متخالفه و تخلط
متفاده را اختیار نکند چه غالبا خلق تابع خلق است و خلاف
آن نادر و حکما فرس گفته اند که نیکوترین چیزی از زشت صورت
اوست و در حدیث است اطلبوا الحوایج عند حسان الوجوه فرموده
که چون رسولی بجای فرستید و باید که نیک نام و خوب صورت
باشد چه حسن صورت اول نعمتیست که از شخص رسد و در حدیث دیگر
آنست که همه پیغامبران خوب صورت و خوش آواز بودند
و باید که از معلولان چون اعور و عرج و اقرع و ابرص و نظائر

آن اجتناب

آن اجتناب نماید و چون امارهٔ کیاست در خادم مشاهده کند
با او باحتیاط باشد چه در اکثر حال حیله و مکر با این خصلت است
و حیا بسیار را اندک حمقی درین باب بهتر از عقل بسیار که با وقاحت است
چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت
آن در و مشاهده کند و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن
ملایم باشد مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنان
که از اسب حراثت ساید و بکار گاو و گورخر را نشاید از هر کس
نیز غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت
و چون کاری با وجوع کند بظهور اندک خللی در ان کار
معزول نباید کرد چه این فعل سبکان و کوتاه بینان است و هر اینه
بعد از عزل او بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر از و باشد
یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشانرا از و بهیچ
وجه جدایی نیست تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم لایق
تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا شرط وفاداری و جانسپاری
بتقدیم رسانند چه هر گاه که دوام اختلاط خود با مخدوم
تصور نمایند خود را در مال و اسباب شریک او دانند
و نعمت و نکبت او را نعمت و نکبت خود شناسند و چون دانند

که علاقه را مستحکم نیست و باندک چیزی قابل زوال خدمت او را
عاریتی شمرند و شرط اشفاق بجای نیاورند بلکه از برای روز مفارقت
ذخیره جمع کنند و اصل در خدمت آنکه باعث بر آن محبت باشد نه برای
ضرورت خوف تا خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه و بعد از آنکه
باعث رجا باشد نه خوف تا چون محب نباشند باری مزدور باشند
نه مظلوم نه چه هرگاه که کسی را بتخویف بکاری دارند البته او را
ذوقی و نشاطی بآن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بر آن اقدام نماید
و باید که مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها
که بایشان متعلق باشد از سر نشاط کنند نه از روی ملالت
و اکراه و در اصلاح حال ایشان مراقبت نگاه دارد و ایشان را
بلطف امیدوار و از قهر خایف باید ساخت و اگر یکی از ایشان
بعد از توبه بگناه مراجعت کند بعقوبة لایقه او را گوشمال باید داد
و بجز در این از و نومید نباشد و اگر بتکرار تجارب معلوم شود که
قابل اصلاح نیست او را زودی باید کرد تا بمجاورت او دیگر
خدم فاسد نشوند و بنده آزاد بخدمت اولی است چه میل بنده
بانقیاد و طاعت و تأدیب باخلاق و آداب بیشتر بود و هم
انقطاع کمتر از طبقات خدم و عبید آنکه در عقل و نطق و حیا

وجلادة بیشتر باشند برای خدمت نفس تعیین کنند و آنکه امانت
و کفایت و کسب در وی بیشتر باشد برای تجارت و آنکه بجثت
قوی‌تر و بر اعمال شاقه صبورتر برای عمارت و آنکه بیدارتر و
بلندآوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند اول حر
بطبع دوم عبد بطبع سیم عبد بشهوت و اول را بمنزله اولاد
و مواشی و سیم را بقدر ضرورت بدام شبهات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و
فصاحت و دهامت باشند اما بحفظ طبع و قوت شهوت موسوم
و از ایشان حبشیه بوفا و ثبات قدم معروفند اما بکبر و عدم تحمل [illegible]
موصوف و عجم بعقل و سیاست و نظافت و کیاست ممتاز
اما ببخل و حرص و نفاق منحار و روم بوفا و امانت و کفایت
موسوم اما ببخل و لوم مشهور و هند بقوت حدس و وهم و حسی
و چالاکی موصوف اما بسبب عجب و حقد و مکر مذموم و ترک
بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و قساوت
و بی حفاظی معروف

از حکمت پوشیده نیست

که موجودات بحسب کمال دو قسم است اول آنکه کمال ایشان مقارن
وجود ایشان است چون اجرام سماوی و دوم آنکه کمال ایشان متأخر
از وجود ایشان باشد چون مرکبات عنصری و این قسم را هر آینه
حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسباب
صورت نه بندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صور تها که
از مبدأ فیاض بر نطفه فایض شوند کمال انسانی پسند یا معدات
باشند که ماده را قابل و قبول صور میگردانند چون وصول غذا
نسبت با بدن تا بکمال نما رسد و معونت مطلقا بر سه وجه است
اول معونت بالماده و آن آنست که معین آن جزو او شود
چون معونت غذا حیوانات را و دوم معونت بالآلات و آن آنست
که معین آلت فعل آن چیز شود چون معونت آب قوه غاذیه را و سیم
معونت بالخدمة و آن آنکه معین کاری کند که سبب کمال آن
چیز شود و این دو قسم است یکی خدمت بالذات که غایت فعل او
کمال آن چیز باشد و دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی
دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال اول چنانکه معلم
ثانی شیخ ابو النصر فارابی گفته افاعی است که خادم بالذات
عناصر را چه ایشان را در بعض حیوانات که موجب ترکیب

والخلال بعناصر است هیچ نفعی نیست و شان افاعی سباع که این را
در افتد پس حیوانات عرض نفع خود است و الخلال بعناصر
به تبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات اخس است از
مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان
کند الا بالعرض لیکن ایشان هم معونت انسان کنند هم بطریق ماده
و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر
جزو ترکیب بدان انسان اند و نبات و حیوان غذای او و این
معونت بالماده است و هر یک از عناصر را آلت افعال طبیعی و
ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذای و تسخین و تبرید
بدن و بدرقه غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک در
زرع ماده غذا و بنا و مسکن و نظایر آن و همچنین در نباتات و حیوانات
بعضی غذا و بعضی را دوا می سازد و بعضی را استخدام می نماید
بلکه اجرام فلکی استخدام میکنند چه فصول را که از حرکات اجرام سماوی
حاصل میشود بحسب تدبیر صواب سبب افعال خود چون زراعت
و عمارت می سازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار
می نماید و در توریت مکتوبست یا ابن آدم خلقتک لاجلی
و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب درین مقام تأمل نماید

سر سجدهء ملایک انسانرا بر و منکشف شود حکمت در هیأت
انتکاس که در نباتات وحیوانات ظاهرست وانکه نبات بر وضع
ساجدان وحیوان بر هیأت راکعانست بر دیدهٔ بصیرتا او جلوه
کند وافراد انسانی بعضی نیز معونت بعضی کنند به طریق خدمات
نه بطریق آلت ونه بطریق مادّة بلکه انسان بطریق ماده معونت
هیچ چیز نتواند کرد نظر بذات جوهری مجرد است پس انسان
همچنانکه بمعونت عناصر ومرکبات محتاجست هم در بقای شخص وهم در
بقای نوع بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند ودیگر حیوانات
بعناصر ومرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه الجه
بتولد حاصل شود وچون اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص ونه در بقاء
نوع بافراد نوع خود محتاج نیستند الجه بتوالد است چون انعام وغیرها
در حفظ نوع وصورت شخص وتربیت تا بکمال معین رسد محتاج بنوع
خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت محتاج نباشد پس احتیاج
ایشان در وقت جماع وایام نمو ضروری باشد وبعد از انکه
هر یک منفرد توانند بود وبعضی دیگر چون نحل ونمل وبعضی انواع
طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص وهم در حفظ نوع وسایر
احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص انکه اگر شخصی را

بنفس خود ترتیب غذا ولباس ومسکن وسلاح واسباب ومبادی
هر یک بایستی کرد چنانچه اول ادوات نجاری وحدادی وغیر ذلک
از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد وبعد از ان بنفس
خود بهر یک ازین اشغال قیام نمودی تا غذا ولباس ومسکن حاصل شدی
هر اینه درین مدت که بترتیب اسباب ومقدمات مشغول بودی
بی لباس وغذا ومسکن ماندی ومودی بهلاک او شدی بلکه اگر روز
او تمام صرف یکی از صنایع شود هنوز با آن وفا نکند اما چون
مجتمع شوند ویکدیگر را معاونت کنند وهر یکی برای دیگری بهمی قیام
نمایند ودر معاونت ومعارضه سلوک جادهٔ عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود واحوال اشخاص مضبوط وبقای نوع
محفوظ ماند وانچه اشارت باین معنیست آنچه منقول است
که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد ورا هزار کار بایست کرد تا
نان پخته شود وسرد کردن نان وسرد کردن نان هزار ویکم بود
حکما گفته اند که هزار کس را کار می باید کرد تا شخصی یک نان لقمه در دهن
تواند نهاد وچون انتظام امور انسان بمعاونت منوط بود حکمت
بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم وطبیعت مختلف
باشند هر یک بصناعتی ومهمی میل کنند ودر تکمیل آن کوشند چه اگر همه

همه در همت متفق بودندی یک صناعت پیش گرفتندی و
دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی و
همچنین اگر همه در فقر و غنی متساوی بودندی همدیگر را معاونت
نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل
خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی بواسطهٔ استغنا خدمت یکدیگر
نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یکی را صناعتی مستحسن و در
تحصیل آن کوشند و بمقتضای اختلاف احوال هر یکی را از وجهی
احتیاج بدیگری باشد تا هر یک برای دیگری بمهمی قیام نماید
و بتعاون ایشان احوال همه چنانچه واقع است منتظم شود پس روشن
شد که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع آدم و آن را تمدن
گویند و آن مشتق از مدینه است یعنی احتیاج در مدینه و مراد از مدینه
درین مقام نه ابنیه و جدارست بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد
مراد از اجتماع عام است که مودی بانتظام امور بر وجهی لایق
تواند شد و این است معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی الطبع است
یعنی محتاج است بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون
دواعی طبایع مختلف است و همه نفوس مجبول اند بر طلب نفع خود
و اگر ایشان را بطبع خود باز گذارند تعاون ایشان منتظم نگردد

چه هریک

چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و مودی بتنازع گردد
و با فنا و افساد همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را
بانچه حق اوست راضی گردانند و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند
و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و درین باب چنانچه در باب
عدالت گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما صاحب ناموس
آن شخص است که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا وظایف
عبادات و احکام معاملات چنانچه مودی بصلاح معاش و معاد
باشد تعیین فرماید و این شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام
او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند
یعنی بقوت علمی و عملی از دیگران ممتازند چه بر دقایق مغیبات
بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون و فساد توانند کرد
و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایات الله
بهم اکثر اما حاکم شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل
افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را قدما
حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت ملک و متاخران
او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم و

و ارسطاطالیس او را انسان مدنی خواند یعنی انسانی که حفظ
امور مدینه بر وجه لایق نماید و چون زمام مصالح انام بکف کفایت
چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات بر کافهٔ
اهالی و قاطبهٔ عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار تدبیر کردگار
بمقتضای الطاف اعطاء القوس باریها کرده زمام نظام مصالح
انام در قبضهٔ اقتدار پادشاه کامکار نهاده که صیت معدلتش
آوازهٔ عدل نوشیروان باز نشانده و یمن عاطفتش جراحت دلها
که از سهام حوادث ایام خسته بود مرهم سازکار ساخته مدبر عدالتش
گرگ را شبانی آموخته و دزد را پاسبانی داشته بدور رافتش
گریبان دریده جز گل سوری نتوان دید و ناله و زاری جز از مرغان
چمن نتوان شنید لطفش در احیای مراسم عدل فضیلت بر دم عیسی عطا کرده
عدلش در افنای ظلم ظلم آفتاب و ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه
جز در چشم بتان نتوان دید و آن هم در خواب و آشوب جز در خم
زلف خوبان نتوان یافت و آن نیز در تاب امید که خورشید
اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و صدمهٔ کسوف و وبال
محفوظ باشد و هر آینه مدبر عالم اول بحفظ احکام شریعت قیام نماید
و او را اختیار تصرف در جزویات امور باشد بحسب مصلحت

وقت

وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیهٔ شریعت باشد و چنین شخص را
بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نایب نبی باشد همچنانکه طبیب
با هر حفظ اعتدال مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم
که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد و چون انحراف یابد راه یابد
باعتدال باز آورد و پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طبی کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقاء محتاج هم دیگراند
مثلا جگر محتاج است بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است
بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاج اند بدماغ در روح
نفسانی و قوهٔ حس و دماغ با آن محتاج هر دو در حیوة و تغذیه هم
چنین افراد انسانی نیز محتاج اند در بقای بهم دیگر پس کمال و تمامی هر شخصی
بدیگر اشخاص حاصل شود و بنابرین مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون
واجب باشد و الا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند و نسبت
جور منتسم چون جماعتی اند مردم که عزلت و وحشت اختیار کنند و کلی
از معاونت بنی نوع اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود بر
مردم تحمیل کنند و آنرا زهد نامند و فضیلتی دانند و حال آنکه این حالت
جور محض است چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ
نفع بایشان نرسانند و بهای آن نگذارند و چون بواسطهٔ عدم مبا

افعال ردیه از ایشان صادر نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت
پندارند و این گمان خطاست چه عفت نه ترک شهوتست بلکه استعمال
او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه کسی را به پسندند
ظلم بر او نکنند بلکه در معامله با مردم طریقه انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابوالحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طایفه
بدتر اند چه با وجود توقع از مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان
نمی رسانند بلکه مضرت میرسانند چه حکایات کاذبه ایشان را فریب
می دهند و اضاعت قابلیات ایشان می کنند و معاونت بر وجه
عدالت وقتی میسر باشد که بر قاعده عدالت مطلع باشند و وقوف
بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس همه را تعلم این علم ضروری
باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت باشد خصوصا
سلاطین چنانچه پیش ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند
و این علم عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت عامه ازین رو که بتعاون
متوجه اند بکمال حقیقی   چون معلوم
شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تالف است و آن بی محبت
و الفت صورت نه بندد و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت
نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت باشد

چه محبت وحدتیست شبیه بطبیعی و عدالت شبیه بصناعی و مصنوعی
که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت است
پس با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت
دو نیمه کردنست یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب
دو نیمه سازد و این معنی فرع کثرتست و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد
احتیاج بآن مرتفع گردد و قدما حکما گفته اند که قوام موجودات بمحبت است
و هیچ موجود از محبت خالی نتواند بود چنانچه از وجود و وحدتی خالی
نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی میل حرارت و برودت تا انهزام از
ضد محسوس می شود و از طبایع جمادات و نباتات دفع مزاحم متوهم
میگردد و از عناصر میل باحیاز طبیعت مشاهده میشود و در
افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است که مبدا آن عشق
جوهری عقلی است و تشوق و تشبه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده
بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب
کمال و نقصان ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا
و کمال است و غلبه که فرع کثرتست مورث نقص و اختلال و این
طایفه را حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع
کائنات قایل شده اند چنانچه سابقا نموده شد

سر حب ازلی در همه اشیا ساریست   ورنه گل نزدی بلبل بی دل فریاد
و باصطلاح متاخران محبت در جایی که قوت عقلیه را مدخلی باشد
اطلاق کنند و میل عناصر بحیز طبیعی را و میل مرکبات بهمدیگر بنابر تناسب
مزاجی مثل آهن و مقناطیس و تباعد ایشان از همدیگر بنابر تنافی
مزاجی مثل سنگ باحض الخل و سرکه و نظایر آن را محبت و مبغضت
نخوانند بل تمامیل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات عجم را
الفت و نفرت نامند و محبت در نوع انسان بر دو گونه است یکی طبیعی
چون محبت مادر فرزند را و دیگری ارادی چون محبت معلم شاگرد را
و محبت ارادی چهار نوع است اول آنکه زود حادث شود و زود
زایل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر بپاید و سیم آنکه زود شود و دیر رود
و چهارم آنکه زود شود دیر پاید چه غایت این محبت یا لذتست یا
نفع یا خیر یا مرکب و لذت سبب محبتی است که زود شود و زود
رود زیرا که لذت سهل الحصول است و سریع التغیر و نفع سبب محبتی است
که دیر شود و زود رود که نفع عسر الحصول باشد و سریع الانتقال و
خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود اما زود شدن بنابر آنکه
میان اهل خیر موانست روحانی و مناسبت جانی حاصل است و اما دیر
رفتن بجهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است اما مرکب علت محبتی است

که دیر بند و دیر گسلد چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند
این سخن باین وجه در اخلاق ناصری مذکور است و نظر دقیق اقتضا
آن کند که مرکب از لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع
و مرکب از لذت و خیر در انعقاد سریع و در انحلال متوسط و مرکب
از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال و علت این احکام بعد از ملاحظه
مقتضا هر یک از بسایط ظاهر است والله اعلم و محبت از صداقت اعم است
چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد و عشق
اخص است چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب
لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول مذموم است که سابقا تعبیر از آن
بعشق بهیمی کرده آید و ثانی عشق مجرد که تعبیر از آن بعشق نفسانی
نموده شد و حکما گفته اند که این نوع را نه باستقلال و نه مداخله در عشق
مدخلی نیست و منشا صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت
سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد
و سبب صداقت پیران و اهل تجارت نفع باشد و لهذا دوستی
ایشان را امتدادی باشد و سبب صداقت دانایان محض خیر باشد
و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است مودت ایشان از تغیر و زوال
مصون و مامون است و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است

پس هر لذت جسمانی که ملایم طبعی باشد مخالف طبعی دیگر باشد و بنابرین
لذت جسمانی خالص از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری
بسیط است که از تضاد منزه و مبراست هرآینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد
لذتی خالص تواند بود و آن لذت حکمت است و محبتی که منشاء [نور] این
نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند
و ارسطاطالیس از فلیطس نقل می کند که چیزهای مختلف را با یکدیگر التیام و
تالف تام نتواند بوده ما چیزها و متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بهمدیگر مشتاق هرآینه
میان ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و بنابرین مرتفع
گردد و چه تباین از لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تالف
نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات
و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجهٔ آن اتصال نرسد و چون جوهر
بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذت
طبیعی ازو محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت
مشاهدهٔ جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار
قاهرهٔ تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت که نهایت مقامات است
برسد و این مرتبهٔ حق الیقین است و صاحب این مرتبه را در تعلق به بدن

و تجرد از آن

و تجرد از آن زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوی بدن او را از
نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشاء اخروی
مترقبست او را درین نشاء حاصل شود — امروز در آن کوش
که بینا باشی — حیران جمال آن دلارا باشی — شرمت بادا چو کودکان
در شب عید — تا چند در انتظار فردا باشی — بلی بعد از مفارقت
کلی لذت او اصفی باشد چه هر چند درین نشاء بنور بصیرت از وقایع
اسما و صفات مشاهدهٔ وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب
شوایب که مقتضاء نشاء تعلقست نتواند بود و مشهود تام بی دغدغهٔ
مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانهٔ تجرد میسر نشود و بنابرین همیشه
منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده زبان
حال بنجوای این مقال مترنم دارد — حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم — چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم — و این محبت نهایت مراتب
عشق است و کمال مطلق و ذروهٔ مقامات و اصلان غایت مراتب
کاملان — عشق است هر چه هست بگفتیم و گفته اند — عشقست بوصل
دوست رساند بصبر راست — و بعد ازین محبت اهل خیر است با همدیگر
که چون غایت آن محبت خیر است هرگز اختلال بآن راه نیابد بخلاف

دیگر محبتها که بادنی عارضهٔ اعراضیه زوال شود چنانچه مضمون کریمه
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار آن می نماید
واما محبتی که جهت منفعت یا لذت باشد هم باشتراک وهم با اختیار تواند
بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا بیان شده وگاه باشد
که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت وشدائد باشد
وچون کشتیها واسفار وغیر آن وسر این آنکه انسان بالطبع مایل بانس است
وازین جهت او را انسان گفته اند وچون انس طبیعی از خواص انسان است
وکمال هر چیزی در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در
اظهار این خاصیت باشد با ابناء نوع واین خاصیت مبداء محبت است
که مقتضای تالف وتمدن است وبا آنکه بحسب عقل مستحسن است شرع نیز
درین باب مبالغت عظیم فرموده اند ولهذا امر کرده که هر شبانروز
پنج بار نماز بجماعت گذارند تا اهل محله بسبب آن اجتماع جمعیت شعار
بحلیهٔ موانست متحلی گردند وباز امر کرده که در هر هفته یک نوبت
اهل مواضع تمام در یک محل جمع شوند ونماز جمعه بجماعت گذارند
تا موانست میان اهل شهر تمام حاصل شود وباز فرموده که در سالی
دو نوبت اهل شهر وروستا یعنی در صحرای وسیع مجتمع شوند ونماز
عیدین گذارند تا میان ایشان باین اجتماع موالفت وموانست

حاصل شود وبعد از آن عموم است را باجتماع در موقف حج در همهٔ عمر
یکبار امر فرموده وآنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج
نشود وحکمت در آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود
واز آن سعادت که اهل محله وشهر ومملکت را حاصل است محفوظ گردند
وتعیین آن موقف بیقعه که مقام صاحب شریعت بوده فرموده تا
از مشاهدهٔ آن مواطن تذکر شارع ومزید محبت وتعظیم او شود چه هر آینه
در شرعت انقیاد احکام او نافع بود واز ملاحظهٔ این احکام معلوم شود
که غرض شارع تحقیق رابطهٔ وحدت ورفع غائلهٔ کثرت است بتقدر لایق
بلکه در همه احکام شریعت مثل این غرض ملحوظ است وهمچنانکه دعوت انبیا
از حیثیت علم راجع توحید است واز روی عمل نیز راجع بتوحید میشود و
ازینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که بهفتاد درجه فاضلتر است
از نماز تنها وحضرت شارع علیه الصلوة والسلام فرموده که من قصد
کردم که امر کنم که آتش هیزم زنند تا هر که بنماز جماعت نیاید آتش در
خانهٔ او زنم وهم ازین سیاق ترغیب وترهیب که در باب نماز
جمعه وعیدین وحج وارد است وتتمهٔ احکام المحبت آنکه چون اسباب
محبت غیر الهی لذت ونفع است که زوال را بایشان راه هست پس تواند
بود که از هر دو طرف یکبار زایل شود وتواند بود که از یک طرف

زایل شود و از یک طرف دیگر

مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگری نفع
در ان محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود و چون محبت
مطرب و مستمع که مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد مطرب او را
بجهت نفع و محبت عاشق و معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت
دوست دارد و معشوق رو را بجهت نفع و سبب حدوث شکایات درین
نوع محبت انکه طالب لذت استعجال در استیفاء آن نماید و طالب
منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ان
کمتر متصور شود و ازین جهت است که پیوسته عشاق مشتکی و متظلم
باشند و بحقیقت خود ظالم باشند چه استیفاء لذت نظر و وصال
بتعجیل خواهند و در مکافات آن بمنفعت تاخیر کنند و این نوع را
محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و رعیت
و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنا بر اختلاف بواعث
از طرفین خالی از شکایت نیست چه هریک از صاحب خود چیزی
طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد هر اینه فقد آن مطلوب
سبب ملامتی شود که ماده شکایت است و بی عدالت که مستلزم
رضا بقدر استحقاق است این غایله مرتفع نشود و اما محبت اخیار
چون منشاء آن ارتباط روحانی و اتحاد جانی نه عارضه انفع

ولذت و مقصد ایشان خیر محض که تبدل اسباب راه نیست
و از شوب مخالفت و منازعت و ملالت و شکایت خالی
باشد و این است معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او
تو باشد بحقیقت و غیر تو بصورت و این بمنزله کبریت احمر است و شیخ
ابو علی سینا در مطلع رساله الطیر مبالغه در عزت وجود این نوع دوستی
نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی
بر لذت و منفعت باشد و هرچه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض
زایل شود و محبت اکثر سلاطین با رعایا ازین جهت است که ایشان بر رعایا
منعم و متفضل اند و هر اینه منعم منعم علیه را دوست دارد و محبت پدر فرزند را
ازان وجه که بر او حقوق دارد ازین قبیل است اما از وجهی دیگر او را
با فرزند محبتی ذاتیست چه او را بمنزله نفس خود داند و صورت
او را نسخه داند که طبیعت از صورت او نقل کرده و مثالی که بر لوح
نطفه از بنیه او ثبت نموده و فی الواقع تصوری صواب است چه
پدر سبب صوری وجود فرزند است و ماده بدن او جزوی از و
در خلق و خلق مشابه او و ازین جهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد
فرزند را خواهد بلکه خواهد که فرزند از و افضل باشد و بر رجحان

فرزند بر خود خرم شود و تفضیل فرزند بود از آن قبیل شمرد
که گویند که او خود اکنون اکمل است از آنچه سابقا بود و مبنی آنکه باین
سخن مسرور شود به تفضیل فرزند بنفسه خرم شود و بغیر این
محبت فرزند را سببی دیگر است که خود را منعم و متفضل بر وی داند
چنانکه در سلطان و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند
این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیلهٔ او امید مقاصد و مطالب
دارد و وجود او بعد از خود بقاء ثانی می داند و این معانی
اگرچه بتفضیل سو اکثر پدران را معلوم نیست فاما شعور اجمالی بان دارند
شبیه بآنکه کسی صورتی را از ورای حجاب ببیند و در حدوث
محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت فرزند پدر را
از محبت پدر او را اکثر است چه وجود او مسبب وجود پدر است
و متأخر از وی و بعد از مدتی برین حال اطلاع نیابد محبت او حاصل نکند
و ازین جهت در شریعت فرزند را بمحبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار رفته و اندرین خبر عکس آن و اما محبت برادران از محبت پدر
و فرزند کمتر باشد چه ایشان در رتبه و سبب وجود شریک اند و شرکت
مقتضی نوعی از منازعت تواند بود و از بعضی حکما سؤال کرده اند

که برادر

که برادر بهتر یا دوست جواب گفته اند که برادر گاهی بکار آید
که دوست باشد و باید که سلطان رعیت را محبتی پدرانه باشد
و با ایشان طریقهٔ شفقت و مهربانی سلوک فرماید و رعیت باید که
با سلطان در طاعت و انقیاد و اخلاص و وداد پسران حاصل اقتدا
کنند و بهیچ حال در ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم شان او نباشد
اقدام نکنند و آنچه میسر شود خدمت واجب دانند چنانچه
بزرگان گفته اند که همه کس باید که لشکری پادشاه را دل باشند تا در [illegible]
نباشند و اگر خدمتی صوری از ایشان نیاید بدعا و همت مدد نمایند
تا در شمار لشکریان او باشند و باید که رعایا با یکدیگر برادرانه
معاش کنند و بمقدار استحقاق مراتب و حقوق طلبند تا زمین و زمان
بنور عدالت روشن باشد و عرصهٔ جهان از زمین رافت و الفت
گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف باشد
و نظام مصالح بروی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند مرتبه است
اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات و حقیقت آن محبت
جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی مطلع
باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهلی مغرور باشد و نص حدیث حضرت [illegible]

علیه و علی آله صلوات الله حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط
تکذیب او نماید و این محبت باید که اعلی مراتب باشد چه غیر را درین
مرتبه شریک کردانیدن شرک محض است و مرتبه دوم محبت والدین است
که سبب صوری اند وجود ورا و این محبت تالی آن مرتبه است
و هیچ محبت را این مرتبه نیست مگر محبت متعلم معلم را که باید که آکد ازین
محبت باشد چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست
معلم سبب کمال و تربیت روحانی است و مفیض صورت انسانی [illegible]
او و بحقیقت معلم پدر روحانی است پس بتقدیر آنکه روح را بر جسم نسبتی
شرفست معلم را بر پدر شرفست پس محبت او در مرتبه فوق است از محبت
او حد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر و از اسکندر پرسیدند که پدر را
دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را زیراکه پدر سبب حیوة فانیست و
معلم سبب حیوة باقی و در حدیث است ابوکم ثلثة من ولدک
و من علمک و من زوجک و خیر الآباء من علمک و از مرتضی علیه السلام
منقولست که من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا و چون محبت معلم درین
مرتبه از آنکه باشد تا محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست
بعد از محبت حق تعالی اوکد از همه محبتها باشد و لهذا حضرت علیه التحیة
والسلام فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله

وولده

و ولده و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح وحی و
مفاتیح هدی اند دور تا کد تالی محبت شارع تواند بود چنانچه در
حدیث من احب اصحابی فبحبی احبهم و من ابغض اصحابی فببغضی
ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی و در حدیث
دیگر من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سیم محبت رعایا سلطان را و گفته
و داشته اند از محبت پدر و همانا این قول بتحقیق اقربست چه بدون
سیاست سلطان انتفاع به پدر متصور نیست و بجای که پدر سیاست فرزند
میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم
محبت معاریف و شرکا و باید که هر یکی را در مرتبه لایق باز دارد
و خلط مراتب محبت نماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم است
و موجب فساد و خیانت و در صداقت از خیانت در اموال
افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف اجزاء
انسانی است و ارسطاطالیس گفته که محبت مغشوش زود متغیر شود
همچنانکه زر مغشوش زود تباه شود و پس باید که با خالق و خلایق
طریقه عدالت مسلوک دارد و با هر یکی محبتی که حقا و بسزا حاصل کند
و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بوجوه
قربت و با انبیا و رسل و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت

و با سلاطین با جلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با برادران
از اکفا والناس برفق و مخالصت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است
از عکس چه قرض دهنده و احسان کننده قرض خواه و خواهنده را دوست
دارند و همت بر بقاء آن مصروف دارند اما قرض دهنده چون از جهت
استخلاص حق خود سلامت قرض خواه خواهد بحقیقت مال خود دوست داشته
باشد بخلاف محسن الیه را بی نوع منفعتی دوست دارد بلکه او بالذات
احسان او دوست میدارد و محسن را بالعرض و ایضا محسن جهد و سعی در
ایصال نفع محسن الیه را نموده پس شبیه بکسبی است که بمال مشقت و تعصب
حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن بهر فرصت رعایت نماید
بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در تبذل آن احتیاط
مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات
رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق شاعر شعر خود را
دوست تر دارد و اعجاب او بآن بیشتر از دیگران باشد و چون محسن الیه
قابل است و او را تعبی در قبول نیست لامحاله محبت او محسن را درین مرتبه
نباشد پس بنابرین مقدمات محبت محسن و محسن الیه را بیشتر از عکس باشد
و بهترین انواع محبت آنست که منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد
که آن محبت لذت عقلی است و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و از جهت اینست

که قول اهل این محبت

که قول اهل این محبت از وصمه احتمال ایمن و محفوظ است و معاینت و نمیمت
بساحت آن راهی نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بر نزول سبب
زایل شود چنانچه مضمون آیه کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو
الا المتقین مشعر برانست و این لذت بحقیقت وقتی حاصل شود که
از اکتساب ملکات فاضله فارغ آید و بنفس خود پردازد و میانه او
و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده بمشاهده وحدت صرف و حق
محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی مستحق شود   آن یار که در پرده
اسرار نهان بود   از علم بعین آمده از گوش باغوش
و این مرتبه بلندترین مراتب کمالاتست و ازین جهت حکما انواع
مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مراتب هستی از آثار
قوی طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال انس
کمال رخ ننماید و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل داشش را حلیت
باز نگردد بساحت وصال نرسد   وصال دوست
طلب میکنی بلاکش باش   که در میان تو و او بجز تو حایل نیست
گویند سعد دولت وصل از چه یافتی   خود را بگذاشتم قدمی پیشتر
شد   وارسطاطالیس گفته که چون خدای تعالی کسی را دوست دارد

و تعاهد او کند چنان دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند در
اخلاق ناصری می آورد که این لفظی است که در لغت ما اطلاق نکنند
و این سخن ظاهر نیست چه نظایر آن در کتاب و سنت بسیار است
قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل بلکه در
حدیث قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرموده فاذا احببته
کنت سمعه و بصره الی آخر الحدیث و در حدیث دیگر من احبنی قتلته
و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته و حکیم ارسطاطالیس
گفته نشاید که همت آدم انسی بود اگر چه عاقبت انسی است و نه اینکه همت
حیوانات مرده راضی شود و اگر چه عاقبت او مرکب است بلکه مجموع قوی را صرف
کسب حیوة الهی کند چه اگر بحسب خرد است بهمت بزرگ است و بعقل شریف
و عقل از همه مخلوقات اشرف است چه او جوهری است مستولی بر همه چیزها
بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و برهان
و اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون
بوسیله قدرت و ارادت بیچون از دریای غیب مکنون بساحل شهادت
آمد جوهری بود بس نورانی که بعضی بعرف حکما آن را عقل اول خوانند
و در بعضی اخبار تعبیر از آن بقلم علی رفته و اکابر اهل کشف و تحقیق آنرا

حقیقت

حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هر چه
از مبدع بتوسط او ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود
و هست و خواهد بود بدانست و تمامت حقایق و اعیان بر سبیل
انطوا اعلی در حقیقت او مندرج و مندمج بود چنانچه دانه مشتمل است
بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و ثمار و موجودات در مولد
غیبی بر تلویح همان ترتیب که دران جوهر متمکن است از مکمن قوت
بمظهر فعل و از کنز غیب بفضای شهود می آید یمحو الله ما یشاء و یثبت
و عنده ام الکتاب و چون سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی
بموجودات کیانی اعنی عالم جسمانی که محل تغیر و موطن تبدل و مظهر
فنون تجلیات و ظهورات نامتناهی است رسید و حکمت کامله نظم
آن عالم را موکول بحرمی ثابت الذات متغیر الصفات گردانید
آن ثابت بی قرار مجوبه عالی   کز جای نجنبیده نباشد بر جای
اعنی فلک گردنده تا بحرکت دوریه او اوضاع غریبه از قوة بفعل
آمد و بهر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بانست زاید و بهر وقتی
که از مبدأ قریب قریب حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت
افراد عقول است در سلسله وجود صورتی جدید در اینه هیولی عناصر
رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلثه شد حکمت حکم جلت

قدریه و وقت حکمت اقتضا چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه
در نشاء انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع و التیام یافته
فضیلت عقل قدسی که مبداء ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت
عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متجلی گردد بعالم
اعلی که مرتبه عقل است متصل شود و نقطه نهایت بر بدایت منطبق
شده دایرهٔ وجود بقوس نزولی صعودی تمام سرانجام گردد

وین آن سر کوی بد که اول   زانجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمه
آن سر عقل انسانی است بمنزله دانه که بعد انبساط در صور اغصان و شعب
و اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت
شعار وحدت که دار اول ظاهر شود و سر این سیر دوری که در جمیع
مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و سفلیات
ساریست در افلاک که بطانه نظام عالم اجسامند بصورت حرکت دوریه
وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در
نفس ناطقه در طی حرکت فکری واین همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتست
که در عرف اساطین ایمهٔ ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته
می گویند   زخود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد

هم عین

هم عین سفر بود هم او حاصل فی العین   فی فی سفری عین
وین ره بحقیقت   از عین شهود تو اگر دور شود عین   و کما
گفته اند که مردم بعضی بسجایای فطری و طهارت اصلی از ملکات
ردیه مجتنب باشند واین طایفه نادرند و بعضی بنابر آنکه بفکر و
رویه بر رذایل مطلع شوند ازان اجتناب جویند وایشان
متوسطند و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجاء ثواب
از شرور احتراز کنند وایشان اکثرند و طایفه اولی اخیار
بطبعند و طایفه ثانیه اخیار بتعلم و طایفه ثالثه اخیار بشرع
و شریعت نسبت باین طایفه مانند آبست نسبت باکسی که او را
طعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشود همچنان باشد
که کسی را آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیله متصور نشود
و شکی نیست که طایفه اول اشرفند واین مراتب ابرار است و ازینجاست
که حضرت رسالت پناه صلعم در شان صهیب که یکی از اکابر
صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه
نیکو بنده است صهیب اگر فرضا او را ترس خدا نبودی هیچگاه
بر معصیت اقدام نمودی   کما گفته اند
که تمدن دو قسم است یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینه

فاضله است و دوم انکه سبب آن از جنس شرور باشد و آن را مدینهٔ غیر
فاضله خوانند و مدینهٔ فاضله یکنوع بیش نیست چه حق از جهت
تکثر متعالیست و طرق خطرت متعدد و نیست اما مدینهٔ غیر فاضله
سه نوع است یکی انکه سبب اجتماع ایشان غیر قوهٔ نطقی باشد چون قوهٔ
غضبی و شهوی و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند و دوم انکه از استعمال
قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند
و بهمین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا
خوانند و انکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد
و آن را مدینهٔ ضاله خوانند و چون بیامن حضرت صاحب قرانی مدبر امور
زمانی جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضل شده ایضا دحال
مدن غیر فاضله بحکم مضادهٔ از حال مدن فاضله می توان دانست
صرف عنان عنایت بتفاصیل مدینهٔ فاضله اولی نمود و آن مدینه
که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور و نحوس
باشد و همه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه اشتراک باشد
و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریق سیر ایشان متوافق
باشد و همه بیک غایت متعدی شوند و چون بنابر حکمتی که سابقا
ایمائی بآن رفت نفوس انسان در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوتند

و مرتبهٔ اعلی

ومرتبهٔ اعلی که آنرا نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است
ومرتبهٔ اسفل که بلند متناهیست مرتبط برابط بهایم پس ادراک این
جماعت در امور مبدا و معاد که از اسرار حکمت و شریعت است
در یک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقاید که بآن اشارت رفت برین
وجه صورت نه بندد که در همه امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر
محقق را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد و بیانش انکه طبقهٔ عالیه که بتائید آلهی
مویدند و از لوث تعلقات طبیعی مجرد مبدا حقیقی را بصفات جلال
و سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدا
بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق نفس
الامر باشد تصور نموده و چون نفس را درین نشاة تعلق بقوتی چند هست
که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند چون حس مشترک و وهم
و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت مراتب است
و در هیچ وقت هیچ یک ازین قوی نه خواب و نه در بیداری
معطل نیست پس دران حالت که نفس ایشان بصور آن
حقایق منقش باشد هر آینه در آینهٔ این قوی صورتی مناسب
ملایم ان معانی منعکس شود چه ادراک معانی مسازج بی متوجب
صور حسی و وهمی در نشاة تعلق بسیار نادر است و نسبت آن صورت

با آن حقایق نسبت مثل و خیالات است با این و آن امثله اشرف
و الطف امثله باشد که وجدانیات متصور شود و بنور
بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله و معانی موهوم است
و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین باشند و متصل این طبقه
مرتبه ایست که اهل آن از تعقل صرف عقل عاجز باشند و غایت
سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه شود ولیکن دانند که آن حقایق در نفس
خود از آن قیود منزه اند و بعجز خود در جانب معرفت طبقه اولی
معترف باشند و این طایفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه
طایفه باشند که بتصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان
در معرفت مبدا و معاد از صور خیالی نگذرد و اما برجحان طبقه اولی
و عجز خود معترفند و این طایفه اهل تسلیم اند و فروتر ازین طایفه قاصر
نظران باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور
نتوانند کرد و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را
مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر وسع خود استفراغ جهد
نمایند و بنهایت استعداد خود واصل شوند بتقصیر موسوم نشوند
بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل
الصلوة و اکمل التحیات مبعوث بکافه امم است بمرتبه بمقتضای

امرنا

امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجهی ما
باشد که هر کس را بقدر حوصله و استعداد او حظی وافر باشد تا در تکمیل
نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی توانند بود و هر یک
از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از
مشرع عام الورود شریعت او تسکین علت طلب شود
در میخانه نگاری خم پر ساز ای ز فیضش   اگر پیمانه آری پر بپیمانه
بپیمایند   و ازین جهت است که آیات اعجاز غایات قرآنی
و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکام
حکامش بمرتبه ایست که سیلاب انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست
و غایله انفصام را بمقاعد آن مجال نه گاه محکم است و گاه متشابه
و حقایق معانی را گاهی در دقایق تنزیهی بر عقل قدسی که مستبصر
بازار تجرد است جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح
مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد
بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد   برنگ اصحاب
صورت ببوی ارباب معنی را   و حکما نیز گاهی در کاس قیاس
براهین رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب
ریزند و وقتی در جام مجلا تا شعری شربت معارف را بکام سرشند

ان نوبنا رسانند وگاه ایشان را بجدل و بقول اقناعیات
قناعت فرمایند تا هرکس را بقدر مقدرت هدایت نموده باشند
و هرچند میان این طوایف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما
اشتراک بنا اشتراک در آرای اجمالی و انتهاء در تحت مدبر فاضل
میان ایشان تعصب و تعاند واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی
که مستعد آن باشند متعاضد شوند و ارکان مدینه فاضله پنج طایفه‌اند
اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه بایشان منوط باشد
اعنی علماء عامل و حکماء کامل که بقوت ادراک از ابنای نوع ممتاز
باشند و صناعت ایشان معرفت حقایق موجودات باشد دوم
ذو الالسنه و ایشان طایفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند
بمواعظ و نصایح از رذایل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و
شعری عقاید جاهلیه ایشان را از انحراف نگاهدارند و صناعت ایشان
علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظایر آن باشد و سیم مقدران و
ایشان طایفه باشند که موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه
نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا بر ایشان موکول باشد
و صناعت ایشان حساب و استیفا و هندسه و نجوم
و طب باشد چهارم مجاهدان و ایشان طایفه باشند که مدینه را

از تعرض اعدا و متغلبان نگاهدارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت
ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت باشد
پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و
ملبوس این طوایف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات
و صناعات و خواه از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف
مختلفه و مکاسب متقنه و عدالت مقتضی آنست که هر طایفه
ازین طوایف را بل هر شخص ازین طایفه را در مرتبه خود دارند
و باید که یک کس را بصناعت مختلفه مشغول نگردانند زیرا که
موجب تحیر طبیعت شود و هیچ کدام بکمال معهود نتواند رسانید
چه کسب هر صناعتی را وقتی و توجهی لایق باید و چون وقت
و توجه بر همه موزع شود همه در سه قصور باشند چنانچه گفته‌اند
من طلب الکل فات الکل و اگر کسی صنعتی چند داند او را بخدمت
اهم یا اشرف باشند بلکه بانچه او را در آن بصیرت بیش باشد
مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع کمی نمودن اولی پس
تا یک کار را باتفاق و تلاق بجای آورد چه هر آینه در انتظام
مصالح ادخل باشد و غیر ازین طوایف از ارکان مدینه فاصله
خارجند و از ایشان بعضی بمنزله الآلات و ادوات این طوایف‌اند

واگر قایل فضیلت باشند شاید که بترتیب فضلا بکمال رسند
والا ایشانرا باعمالی که سبب مصالح تمدنست مرتاض باید داشت
وبعضی بمنزلهٔ گیاهان باشند که در بساتین ومزارع پدید آیند و
ازین جهت ایشانرا نوابت خوانند وبر هیچ صفت دیگر باشند
یکی مرسان که بافعال فضلا وشعار ایشان مربی شوند وبلباس
بزرگان ملتبس گردند تا بآن تلبیس تلبس باغراض فاسده دنیه
واعراض کاسدهٔ دنیویه جویند دوم محرفان که هوا وهوس برذایل
ایشان غالب باشد وبنابرین قواعد ملت را بحیله وتاویل
خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سیم باغیان که احکام پادشاه
عادل را که بر رقاب قاطبهٔ انام اطاعت وانقیاد واجب است
گردن ننهند ومیل پادشاهی دیگر کنند وبر همه کس قتل این طایفه
شرعا وعقلا واجب است چهارم مارقان که بسبب قصور فهم
براغراض قواعد ملت ومطالب حکمت واقف نشوند
وآنرا برمعانی دیگر حمل کنند واز جادهٔ استقامت منحرف شوند
واگر این انحراف راسخ نباشد واز تعنت وعناد خالی باشند
امید برشاد ایشان توان داشت پنجم مغالطان که بحقایق
اشیا نرسیده باشند واز جهة طلب مال وجاه بدعاوی

کاذبه

کاذبه اقدام نمایند وبا غالیطهٔ مموهه در بازار وقاحت دکان
خود فروشی نهند وخود را درصورت دانایان بعوام نمایند
وحال آنکه خود متحیر باشند اینست آنچه از اصناف نوابت مشهور است
اولا بر سبیل تمهید نموده می شود که مرتبه
سلطنة از جلایل نعم الهی است که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی
از افراد امجاد عباد ارزانی شده وچه مرتبه باین رسد که حضرت
مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را درمسند خلافت خاص
ممکن داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی براحوال او اندازد وتعیین
مراتب وحقوق کافهٔ بنی نوع برای وحکم او منوط سازد تا همه را علی
اختلاف المراتب روی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه
او باشد ودر حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین
که هر مظلوم که از آسیب نوایب حوادث زمان پناه باو آرد و
شکر این نعمت عظمی وعطیهٔ کبری از غایت عدالت میان آحاد
برایا وافراد رعایا چنانچه آیة کریمه یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود وبعد از
تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت
اولی منقسم بفاضله وغیر فاضله میشود وسیاست ملکی نیز دو قسم است

یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است
در امور معاش و معاد تا هر یک بجایی که لایق او است برسد و بهراینه
سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت
خلیفة الله و ظل الله باشد و در تکمیل و سیاست مقتدی و صاحب
شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن بکافه عباد در بر بلاد
میرسد و بمقتضا خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به فی
طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل این قسم را مثالی است روشن از
آفتاب عالمتاب دولت صاحبقرانی سلیمان مکانی که اکابر لمیه
کشف و تحقیق بیشتر بظهور بشاشت آن درین روزگار رخشنده تا بر صبح
سعادت یوم تبلی السرائر است و نموده اند چه باندک زمان ملک
و ملت را رونق و بهجت بر چه تمامتر فزوده و طوایف انام در کنف
امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از یکجا آب خورده شاهین
و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را که اشعه
احسان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون
دارد و از عین الکمال زوال و صمت هبوط و وبال مصون و مامون
دارد دوم سیاست ناقصه و آنرا مدینه تغلب خوانند و غرض اصحاب
آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد و ایشان را دوامی

بنا

بنا شد و باندک مدتی ملک و بنیاد وی منقص و بنارث ابدی
مبتلا گردند چه پادشاهی ظالم همچون بنایی عالی که بر روی برف
نهند هر اینه اساس آن بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد
و بنا منهدم شود و بزرگان خورده دان دانند که بخورده که از حبه
بیوه زنی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از
دست موری حقیر ربایند سفره سلیمان ترتیب نتوان نمود ساغری
که مرسومش بجوب از مال مظلومان بی نوا ستانند مالا آن جز نالهٔ زار
نباشد پیالهٔ شراب که از خون دل بیچارگان پر کنند از خنده آن
جز گریه خونین حاصل نیاید و از نشاء آن جز خمار الام و اسقام نه بزاید
و از درآمد فقیری که بغارت برند درع داودی نتوان ساخت و از گنبد
دواجی که از تحاسیی بتاراج برند بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد
و سری که از مال یتیمان بی سامان یافتند مع سر و قضا نشود و جوشنی
که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیر بلا نگردد بلکه از سهام
حوادث امان صاحب دولتی امان یافت که بساط پاک درویشان
صافی دل پناه آورده و وصول نهایت مقاصد و مرام بلند همتی
دارد که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال اخطار بدرقه راه از مقیمان
مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مدبری قرار گرفت

که مدد از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبیه تخت خلافت مستقر با
شاهی شد که فیض از باطن گدایان توانگر دل دریوزه کرد
بر ور میکرد و زندان قلندر باشند که ستانند و دهند
و دو هند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نکرد منصب صاحب جایی جنیبت کشان
سعادت ازلی بجای گلگون خوش خرام و شبدیز تیز گام شهب
صبح و ادهم شام بر طویله صاحب قرانی بندند که نهضت بادپای
عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته دل باشد
و عنایت لم یزلی بعوض کمیت باد پای و سمند جهان پیمای
ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه در ربقه تسخیر و مقود تذلیل
گیتی ستانی کشند که در میدان معدلت و رافت قصب السبق از
خسروان عالی مقدار ربوده باشد و به تتبع احوال سلاطین گذشته
و مشاهده دولت روز افزون حضرت صاحب زمانی ظل یزدانی
شاهد عدلست بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر کسی
دیده اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آینه بصیرت بزدوده
باشد و صاحب سیاست فاضله بقانون اعدل متمسک بوده
رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حیال و چه را

مقهور

مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه متمسک
بقواعد ظلم نماید رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابه
مزدوران داند و خود بنده حرص و هوا باشد و چون بمقتضای
الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم والناس علی دین ملوکهم
مردمان تاسی در تتبع سلاطین زمان کنند و چون زمام زمان بدست
پادشاه عادل باشد همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت
باشد و اگر بر خلاف این بود مردم را حرص میل بدروغ و حرص
و سایر رذایل باشد و از اینجاست که در حدیث مصطفوی
وارد و یافته که اگر سلطان عادل باشد در از هر حسنه که از
رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از
ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه
باید که درو هفت خصلت باشد علو همت و آن بتهذیب
اخلاق حاصل شود اصابت رای و فکرت و آن بجودت
فکر قطره و کثرت تجربه دست دهد قوت عزیمت و آن برای صورها
و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال
خوانند و حصل در کسب همه خیرات و فضایل همین است
کرده اند که مامون را اشتهای خوردن پیدا نشده بود و بدین واسطه

فساد عظیم بمزاج او راه یافته بود و چند انکه اطباء حاذق
بمزاوله معالجه طبی در ازاله آن سعی میکردند نجاح مقرون
نمیگشت تا روزی که تمام اطبا جمع کرده بودند و کتب این فن احضار
درین معالجه میکردند یکی از ندمای خاص در آمد چون آن حال را
مشاهده کرد گفت یا امیر المومنین فاین عزمات الملوک
مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام بدین
امر نخواهم نمود چهارم صبر بر مقاسات و شداید چه صبر مفتاح
مطالب امانیست و در حدیث است من قرع بابا و لج ولج هجم
بسیار تا طمع در مال مردم مضطر نشود ششم شکر موافق هفتم
نسب چه هر اینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار
خواهد بود و این خصلت ضروری نیست اما اولیست و بسیار
لشکری متوسط چهار خصلت که علو همت و رای و صبر و عزم تملک
حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشند والحمد لله تعالی که
حضرت پادشاه دین پناه را جمیع این خصایل حاصل است و
بنهایت معراج ابهت و جلال وصل و چون بنی تمهید یافت
که پادشاه طبیب عالم است و طبیب را از معرفت مرض و اسباب
کیفیت علاج آن گریزی نیست پس هر آینه بر سلطان واجب باشد

که مرض

که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون تمدن
عبارتست از اجتماع عام میان طوایف مختلفه پس مادام که هر
یک ازین طوایف در مرتبه خود باشند و بشغلی که وظیفه ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشانرا لایق باشد از ارزاق و کرامات
یعنی جاه و مال بایشان رسد هر اینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد
و امور بسمت انتظام موسوم و چون ازین قانون منحرف گردد هر
هر اینه منودی باختلاف شود که موجب اختلال رابطه الفت است
و سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مبداء هر دولتی اتفاق
آراء جماعتست که در تعاون بمنزله اعضاء شخصی واحد باشند
چه برین تقدیر همچنان باشد شخص در عالم پیدا شده باشد که قوة
این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه هیچ یک از احاد عدد با او
مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار هر چون مختلف الآرای باشند
هم غلبه بر و نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تالفی بهمین طریق
حاصل شود تا بمنزله شخص واحد باشند که قوة او بیش از قوة
این جماعت باشد و چون امر بی کثرت وحدتی تالفی منتظم
نشود و آن وحدت عدالت است چنانچه ازین پیش گذشت پس
مادام که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبه

وارد و ایشان را از غلبه و تعدی و طلب زیادتی منع نماید
هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این بود هر طایفه را داعیهٔ
نفع خود غالب گردد و باضرار دیگران و برخیزند و بی واسطهٔ
افراط و تفریط رابطهٔ الفت اختلال پذیرد و بتجربه معلوم شده
که هر دولتی که میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک
سیرهٔ عدالت می نموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عداوت
در میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده چه مقتضای
مقدمات سابقه اهل زمان بطریقهٔ سلاطین باشند پس چون
پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت
مکنون است بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت و حدت
باعلیه جمع نگردد و پس هر آینه مودی بفساد مزاج عالم شود و لهذا
گفته اند الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم حکما گفته اند که دولت
بدو چیز نگاه توان داشت یکی بتالف و اتحاد میان موافقان و دیگر
بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هر گاه که دشمنان بهمدیگر
مشغول باشند ایشان را فراغت قصد دیگر نباشد و ازین جهت
بود که چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و لشکر عجم بعدد و عدد
بسیار بود تد اندیشه نمود که اگر ایشان را می گذارد و مبادا اتفاق نمایند

دفع

دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعده
علم و مروت دور بود با حکیم ارسطاطالیس مشورت کرد حکیم
فرمود که ایشان را متفرق سازد هر یک را حکومت و ایالت
موضعی رجوع نمای تا بهمدیگر مشغول باشند و تو از شر ایشان ایمن
باشی سکندر ایشان را ملوک طوایف ساخت و از آن عهد وقت
تا آرد شیر بابک ایشان را اتفاقی که بسبب آن ظهوری توانند
کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یک دیگر متکافی
دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج
عناصر اربعه متکافو انسان را حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی
نیز بتکافی چهار صنف متصور شود اول اهل قلم چون علما و قضات
و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام
دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطایف اعلام ایشان منوط و مربوط است
و ایشان را بمنزلهٔ آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان
علم و آب است نزد اهل بصیرت ناقد از آب روشن تر بلکه از آفتاب
لایح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و محافظان رسیان
قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آن نشد تیغ صولت شعار
کینه گذار ایشان صورت نه بندد و مواد فساد اندیش اهل بغی

وعنادی آتش قهر صاعقه آثار ایشان انحلال واضمحلال نه پذیرد وایشان
بمنزله آتش اند و وجه مناسبت ازان مشروق تر که بدلیل احتیاج
افسرده آتش بجراغ طلبیدن کار اولی الابصار نیست سیم اهل معامله
جون تجار واصحاب بضاعات وارباب حرف وصناعات
که بوسیله ایشان مبادی اسباب تعیشات وسایر مصالح مترتب
شود واطراف متباعده از خصوصیات امتعه وارزاق همدیگر
متمتع ومحظوظ شوند ومناسبت ایشان با هوا که ممد نشو و
نمای نباتات ومروح روح حیوانیست وبتوسط تموج وحرکت
او هرگونه تحف ونفایس از راه سامعه بدار الخلافه انسانی میرسد
در غایت ظهور است جهارم اهل زراعت جون برزگران ودهاقین
واهل ملاحت که مدبر نباتات ومربی اقوات اند وبی واسطه مساعی
ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحالت وبحقیقت کاسبان
معدوم ایشانند جه دیگر طوایف در وجود جیزی زیاده نمی کنند
بلکه نقل موجودی از کسی بکسی یا از جایی بجایی یا از صورتی
بصورتی می نمایند وقرب ایشان با خاک که قبله گاه سایر
افلاک ومطرح اشعه انوار عالم پاک است ومظهر غرایب مصنوعات
ومحتد عجایب مکنونات است در نهایت وضوح وهمجنانکه در

مرکبات

مرکبات تجاوز یکی از عناصر از حد خط واجب موجب زوال اعتدال
وفساد واختلال است در اجتماع مدنی نیز غلبه یکی ازین اصناف بر سه
صنف دیگر سبب بطلان نظام وحدوث اختلال و بعد از
رعایت تکافو میان اصناف اربعه در احوال هر یکی از آحاد
نظر باید نمود و مرتبه هر یک بقدر استحقاق تعیین فرمود وبوجهی دیگر
طبقات مردم پنج است اول کسانی که بطبع خیر باشند وخیر ایشان
متعدی بغیر باشد جون علمای شریعت ومشایخ طریقت وعرفاء
حقیقت واین طایفه غایت ایجاد وخلاصه عباد اند ومهبط
فیض ازلی ومطمح نظر عنایت لم یزلی ایشانند وبحقیقت دیگر طبقات
بطفیل ایشان در همان خانه وجود در آمده اند

بیا که مایده لطف کردگار جهان را — تو میهمانی وعالم درین میانه طفیلی

وحکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیک
ترین طوایف بخود دارد وایشان را بر دیگر طبقات حاکم گرداند
وگفته اند که هرگاه که ارباب علم وکیاست بحضرت پادشاه متردد
باشند نشان ترقی دولت وتزاید رفعت او باشد وگرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی ری بود ودر مجمع حکما وعلما
از سلاطین روزگار جون ممتاز نوبهی بغداد دوم فرنت ودر مساوی

قتال غلبه لشکر اسلام را شد و بر کفار استیلاء تمام یافتند بعد از آن
تغیر اهل روم عموم یافت و از اطراف لشکر روی جمع بلشکر عراق نهادند
و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسیر مبتلا شدند ملک روم
بهزیمت و اسیر از خود خواند و در آن میان شخصی ابو الفضر
نام داشت بود از ری چون معلوم کرد که او از ری ست گفت اگر ترا
پیغامی دهم بپادشاه خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را
بگوی که بهمین قصد از قسطنطنیه آمدم که عراق را خراب سازم اما چون
از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت
تو هنوز متوجه اوج کمال است و مترقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب
دولت او روی بحضیض زوال و مغرب افول و اسفال نهد نیز دیگران
حضرت او علما و حکما عالی مقدار و فضلا نامدار چون ابن عمید
و ابو جعفر خازن و علی بن قاسم و ابو علی بیاع نباشند چه اجتماع این
طایفه در فضای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال
تو باشد از این جهت متعرض مملکت تو نشدم
کسانی که بطبع خیر باشند و ایشان متعدی بغیر نباشند و رتبه این
طایفه از طبقه اول است چه حال ایشان بحال ارشاد و اکمال راسته
و بخلعت تخلق باخلاق الهی متشرف شده و این طایفه اگرچه بزیور کمال

منجلی باشند از درجه تکمیل قاصر اند و این طبقه نیز گرامی باید داشت
و مصالح و مؤنت ایشان بکفی سیم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شر و این طایفه را در ظل امان محمی باید داشت و حفظ جناح رافت
ایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ باشند و بقدر امکان
بکمال لایق برسند   کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان
متعدی نشود و این جماعت را بتحقیر و اهانت باید فرمود
و بزواجر و مواعظ و روادع نصایح ایشان را از فضایح منع باید نمود
اگر باشرارت ذاتی شر ایشان بغیر متعدی باشد و این
طایفه اخس خلق باشند و مضاد طایفه اول و از این طبقه جمعی که
امید بصلاح ایشان باشد   بتادیب و تهذیب باید نمود
جمعی که امید بصلاح ایشان باشد اگر شر ایشان غیر شامل ایشان شیم
پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارا فرماید و اگر شر ایشان
عمومی داشته باشد ازاله بر ایشان شرعا و عقلا واجب باشد
بطریقی که اصلح و اولی باشد و طریق دفع شر یکی حبس است و آن
منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات
بدنیست سیم نفی و آن منع است از دخول تمدن و اگر باین امور
مندفع نشود حکما را در جواز قتل و خلافست و اظهر اقوال ایشان

انکه بقطع کرالت شر باشد مثل دست و پای و زبان با ابطال
حسی از حواس اکتفا نماید و حق انکه درین امر تتبع شریعت باید نمود
بجد و د شرعیه از قتل و قطع در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده
بران محترز باید بود وجه فرموده من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه
بر قتل شعوف باید بود و اگر کسی شرعا مستحق قتل باشد رحم
بر او نباید کرد چنانچه می فرماید و لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله
همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضاء قطع عضوی
جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر
اول تعالی شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع بقتل
یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت تکافو و تعیین مراتب تعدیل
میان ایشان دو قسم پس خیرات باید کرد و هر یک بقدر استحقاق
محفوظ باید داشت و خیرات سه قسم است سلامت و اموال
و کرامات و هر شخص را استحقاق نصیبی است ازین امور که تخلف
ازان جور است بران شخص و زیادتی آن جور است بر اهل مدینه چه
شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگر اکتفا فایق کردانیدن ظلم بر ایشان
و گاه باشد که نقص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که غیر
مستحق را بمنزله نازل حق او فرود آورند هر اینه موجب انک

خاطر او و دیگر مستحقان گردد و مسری بخلل در نظام مدینه شود
و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود
تا انکه نگذارد که آنچه حق هر یک است ازین خیرات از و زایل شود
و بعد از زوال عوض از محل استحقاق باو رساند بر وجهی که متضمن
ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات ان باید کرد و باانکه هر
جوری عقوبتی لایق بان مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک
عقوبت بسیار کند ظلم بر جابر باشد و اگر بازا جور بسیار عقوبت
اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر انند که جور بر
هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که برو
جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو سلطان را
که والی و مدبر کل است عقوبت آن جایز باشد و بعضی بر
خلاف این رفته اند و چون غرض این منازعت بر حکم حکم
عدل شریعت سید الانام علیه السلام میرود درین وجه تفصیل
می باید که هرچه از جنس حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع
طریق بعفو ساقط نمی شود بلکه بر سلطان اقامت عقوبتها واجبست
و آنچه از جنس حق الناس است اگر قصاص یا حد یا قذف است
بعفو مستحق ساقط می شود و اگر تعزیر است همچنانکه در صورت

ضرب و ایذا و اهانت بسیار از محققان ائمه مذهب شافعی
برانند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر
او می رسد تا حکمت احکام آنکه شرور از آن قبیل است که ضرر آن
باهل بلد مسری است مثل زنا و سرقه و نظایر آن که مسامحه در مثل آن موجب
اختلال نظام است لاجرم عفو در آن تاثیری نتواند بود و بعضی
مخصوص بشخص واحد است و آن بغیر سرایت نمی کند چون قذف
هر اینه منوط بطلب و عفو آن شخص باشد و بعضی که از آن
احتمال سرایت و عدم آن هر دو قایل اند منوط بنظر و رای سلطان
تواند بود تا آنچه بحسب رای صایب اولی و اصلح داند عمل فرماید
و از اینجاست که اگر مقتول را وارث خاص نباشد وراثت در متعلق
بیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطان است اگر خواهد
قصاص بنفس خود تفقد احوال رعایا فرماید و هر یک را بجنی
خود آن هم ارزاق و کرامات فایز گرداند و تحقیق این معنی بآن تواند
بود که رعایا و مظلومان در وقت حاجت بی واسطه عرض
حوایج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که طوایف انام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کس الله تعالی ولایتی امری

راه بسلطان باشد و اگر
همه وقت میسر نبود روزی
معین ارباب حوایج باز
دهد ۴

از امور

از امور مسلمانان با و تفویض فرماید و او در بر روی ارباب
حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت
در رحمت بر روی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد
چنانکه عمر بن الخطاب رض چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی
او را وصیت کردی که از ارباب حاجت محجوب نشود و در بر روی
ایشان نه بندد و حضرت المرسلین علیه افضل صلوة المصلین دعا
فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفقه و من
ولی من امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار مأثور است
که فرعون با آن طغیان و کفران در حجاب او خصلت نیکو بود یکی آنکه
سهل الحجاب بود و ارباب حاجت را با حضرت او وصول باو میسور
دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود و طوایف انام را از موائد انعام
بخطی نمی نمود و مبالغه او بکرم بمرتبه بود که روایت کرده اند
که زنی از بنی اسرائیل را وضع حملی شد و اغذیه که مناسب
این حال باشد در مطبخ معد نبود و چون از این حال خبر بود یافت
آتش قهرش اشتعال پذیرفت و مطبخیان را در تنور غضب عرضه
نایره هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه
که لایق بطبیعات ناس از اصحا و مرضی تواند بود معد دارند

و هر کس آنچه مناسبت حال او باشد برسانند و چون رایح عواصف
جلال الهی از مهب قهر نامتناهی وزیدن گرفت و منبت نافذه ازل
بقلع و قمع او مشغول گشت بمقتضای آن الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصلت را بضد تبدیل کرده بود
و تمتعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاریک
در حجاب تواری مانده بود چون عنقای مغرب در مغرب انزوا
و اختفا بلکه چون خفاش مدبر در کنج ادبار و اختفا مادی گرفته
و بغیر از ابلیس و جنود هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت
موسی علیه السلام چون بتشریف تکلیم مشرف شد در همان شب بامر
الهی بدر قصر او آمد و یکسال بهمان درگاه می بود و مجال ملاقات
نمی یافت تا روزی از ندمای مجلس او بقصد استهزا عرض کرد که صورتی
غریب سایح شده کسی باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من
فرستادهٔ خدایم و پیغامی چند دارم فرعون گفت اول بطلبید
که با او تضاحک و تمسخر کنیم چون نمودند بعد از مناظره
حقایق اعلام از ان خبری نماید هر چند ید بیضا مصقل معجزات
با بهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی نشد و با وجود
ثعبان مبین که بر گنج ایمان او دلالت می نمود سر براه نمی آورد

بلکه

بلکه هر دم چون مار سر از سوراخی بیرون می کرد تا کارش
بوخامت عاقبت کشید و بسوی خاتمة الخمید و نحاسش بدرجهٔ
رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل و اطلاع نیافتی و هیچ
کس هیچگاه بر سر سفرهٔ او ننشستی بحدی که ثقات بر لوح اخبار اثبات
کرده اند که آن روز که موسی علیه السلام بفرعون الهی با بنی اسرائیل
از مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت می کرد در همهٔ
مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین کشته بودند و جگر آن تغذی
نمود و گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت
با خوان خود تناول کند و خود مال برای نزل او و لشکریان ضریع
و زقوم و عنسن ترتیب ما حضر نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه
واجبست که سه چیز رعایت نماید اول آبادانی خزانه و مملکت دوم شفقت
و رافت بر رعیت سیوم آنکه کارهای بزرگ بر مردم خورد رجوع
نکند و از بعضی ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار
هزار ساله خاندان شما چه بود گفتند کارهای بزرگ که لایق اهل
کیاست بود بمردم خورد گذاشتیم و زمام حل و عقد برای جمعی
که عقل ایشان اسیر هوا بود منوط داشتیم و گفته اند که اساس
بنای معدلت بر سه قاعده است اول آنکه هر قضیه که واقع شود

فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری و هرچه بر خود روا
ندارد بر رعیت جایز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجت
تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد و ارسطاطالیس اسکندر را گفت
اگر اعانت خدای خواهی در اعانت فریادخواهان مسارعت کن
سیم آنکه اوقات خود را مستغرق لذات و شهوات جسمانی ندارد چه قوی ترین
اسباب فنا و ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت
چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت
نصیحت پادشاهی میکرد و گفت خواب غفلت مکن تا ضعیفان
مملکت تو بر تو نرنجند و شکایت بدرگاه حق نبرند و خواب چندان
مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری
و شبانگاه بر دیواری دیگر باشند و چنان کن که تو دنیا بخوری
نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها برفق و مدارا نهد نه بر عنف
و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق در
مخالفت حق نطلبد هفتم آنکه چون حکم از و طلبند عدل کند
و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی
است چنانچه در حدیث صحیح است الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض
یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه بصحبت اهل حق مایل باشند

و از مواعظ و نصایح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق
دارد دهم آنکه بان قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست
ملک بر وجهی نماید که عمال و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم
نباشد و بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هرچه در مملکت
واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت
از و سوال خواهد بود و در اخبار آورده اند که عمر بن عبدالعزیز را
بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانکه او را
خامس خلفا خوانده اند بعد از وفات در خواب دیدند و از
حال او سوال کردند گفت یکسال مرا در ورطه حجاب داشتند بجهة
آنکه سوراخی در پلی واقع شده بود و گوسفندی را پای در آن
سوراخ رفته و مجروح شده با من عتاب کردند که چون مصالح خلق
در عهده اهتمام تو بود چرا در ضبط و نظام و اهتمام امور تهاون کردی
پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب فضیلت
تکلیف فرماید همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و قوام طبیعت بنفس
و قوام نفس بعقل و قوام مدینه بملک است و قوام ملک بسیاست و قوام
سیاست که عین شریعت است تا امور جمهور بر نهج شریعت
باشد انتظام حاصل تواند بود و چون از آن منهج قویم انحراف یابد

بهجت و رونق ملک برود افلاطون گوید احفظ الناموس یحفظک
یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد و چون از قیام مصالح
عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد
چه هیچ خصلت اشرف از تفضل و احسان نیست چنانچه بتفصیل مبین گشت
و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که احسان
قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان بسبب انبساط
زیردستان و ازدیاد طمع ایشان ناخبر گردد و اگر مثل خراج تمام ممالک
بیکی دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرده که باید
مظلومان را از تو هیبت نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان را
و متجبران را از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت
سید المرسلین صلعم با آنکه مظهر انوار تجلیات جمالی و جلالی و مجلی آثار عظمت
الهی و ابهت پادشاهی بود مهابت در مرتبه داشت که ابو سفیان در
وقتی که مسلمان نشده بود بجهت معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت
گفت والله که ملوک و اقیال بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب
و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس او بدرجه که روزی زنی
پیش آن حضرت آمد و میخواست که عرض حاجتی نماید و همانا بسبب
اشعه انوار قدس که از روزن نفس مقدس مصطفوی بر چهار دیوار

بلیه مظهر

بلیه مظهر آنحضرت منعکس شده بود و هشتی بهر جهت تمامتر در آن زن
ظاهر شد حضرت چون این معنی دریافت فرمود مترس که من پسر
زنی از عرب ام که قدید میخورد و مقصد حضرت تسکین رعب و مهابت
از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران و تواضع
با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام اوصیا و از وظایف ملوک
آنکه اسرار خود پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نظر قادر باشد و از کید
اعادی محفوظ و حضرت مصطفوی صلعم چون بغزایی فرمودی مردم گمان
انداختی که بجایی دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیه آن حضرت از غبار
عار کذب بری بود بلکه این طریق از آن سلوک فرمودی که اگر مثلا
بجانبی میل داشتی از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال
آنجا نمودی تا مردم گمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارد
و حکما گفته اند طریقت محافظت اسرار با احتیاج مشاورت آنست که
با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از ارباب عقول ضعیفه
مستور دارند و بعد از آن تصمیم عزیمت بافعالی که تا بر ضد آن عزم
اقدام نماید و در آن مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی
که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص احوال دشمنان
بهیچ حال تغافل نفرماید و منهیان و متجسسان بتفحص امور ایشان

کاشته وار دو از احوال ظاهرهٔ ایشان استنباط احوال باطنه نماید
و در اطلاع بر عزایم ایشان استقصا از خواصّی که بقلّت عقل موسوم باشند
اصلی عظیم است و بهترین ابواب مکالمه با هر کسی است چه هر کس را دشمنی باشد
که با او متنافس باشد و اسرار خود با او در میان نهد و هر آینه در اثنای
محاوره بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت
نماید تا میسر باشد سعی باید نمود که بمجامله مرتفع شود و بمقابله و مقاتله
نینجامد و اگر بمجامله میسر نشود با تدبیر و حیله دفع توان نمود بمحاربه
اقدام نباید کرد در دفع اعدا حیله و نامهای دروغ نوشتن مذموم نیست
اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جایز نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد
حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی باشد
باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا خونی که نزد
ایشان باشد جنگ کند نه از برای تفوق و غلبه چه غالب آنست که
بادی مغلوب بود مگر آنچه برای دین یا طلب حقی جنگ کند و با لشکر
متفق الکلمه نباشد بجنگ نرود چه در میان دو دشمن رفتن خطری
عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کرد(ن)
نشاید چه اگر شکسته شود قابل تدارک را نباشد و اگر ظفر یابد از
حقیقی خالی نتواند بود و بهیبت و وقار پادشاهی لایق نه و اگر دافع

باشد

باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بطریق کمین یا
شبیخون بر سر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد
ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در
تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود
چه حکما گفته اند که کل محصور مأخوذ بلکه در فتح باب صلح به بذل اموال و استمالت
اسباب حیل توسل باید جست و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که او را
سه صفت باشد اول اشتهار شجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست سیوم تجربه
حروب و ممارست و اهم شرایط حرب سعی و استعلام احوال خصم است
بجاسوسان کاروان و رعایت ضبط و صرفه در آن چه بی ترقب نفعی
عقل ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن نیست
و حکما گفته اند که بحصار و خندق الا در وقت اضطرار از خصم متحصن
نباید شد چه امثال این محمول بر عجز می شود و موجب جرأت دشمن و چون
کسی در حرب شجاعه تمیز کرد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود
و مکافات حسن صنیعت او را بعطایای جزیله و محامد جمیله او واجب دانست
و بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا ممکن باشد خصم را زنده
اسیر کنند و قتل نشاید چه در اسیر منافع بسیار متصور است مثل استرقاق

امن فداک منتضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه قران بآن
ناطق است و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر
ایشان بدون قتل امن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و غضب را
بخاطر مجال نباید داد چه درین حال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد
ممالک و رعایا خود کردن خلاف قاعده عدالتست و در آثار حکما
ماثور است که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری تیغ از اهل آن باز نگرفت
ارسطاطالیس کتابتی مشحون بعتاب او نوشت مضمونش آنکه اگر پیش
از ظفر بر قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر ترا در قتل زیر
دستان چه عذر وا بی و استعمال عفو از خصایل اکابر ملوکست و موجب
زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند
قوه انتقام باشد حسن عفو بیشتر ظاهر شود و مامون که واسطه عقد خلافت
و رابطه نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرایم بدانند که مرا در عفو کردن
چه لذتست جرایم به تحفه پیش من آرند والحق کمال انسانی در تخلق
بصفات ربانی است و بمقتضای ولذلک خلقهم غرض اصلی
از ایجاد عالم و آدم ظهور جود حقیقی است و رحمت الهی مقتضی
جلوه ظهور در مظاهر عجز و قصور بشریست چنانچه در حدیث است
که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طایفه دیگر بیافریند که گناه

کنند

کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تجلی تحلیه
عفو تشبیه بمبدا حقیقی که منبع خیراتست تواند بود و چون رای
برهان آرای ظلمت زدای حضرت سلطانی ما بانی اساس جهانبانی
حضرت صاحب زمانی مشید قواعد کشورستانی را دقایق
رسوم سلطنت و حقایق آداب ملک و ایالت و غوامض اسرار حکمت
و غرایب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی
بی واسطه تعلمات کسبی و تعملات انسی حاصل است و نفس مقدسش
بمرتبه بلند پایه و علمناه من لدنا علما واصل اطناب درین
باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که ناقل مجلس اهل بلاغت
و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عقل و منهج
ادب دور می نماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را
قانون حکمت نمودن خود را در عرصه تعرض عقلا و توبیخ اذکیا
ساختن باشد و اگر فی المثل بنا بر استظهار دقیقه از دقایق
رعیت فرمایند ملاحظه سیرت کریمه حضرت خاقانی صاحب
زمانی اسکندر ثانی کافیست که بی شایبه تکلف و تعسف ناقصا
تدوین کتاب ایجاد و تکوین نموده صفحه الواح قابلیات
انسانی بر قوم کمالات نفسانی موشح می سازد مجموعه که جامع

توا در لطایف الطاف الهی و مظهریت تاییدات نامتناهی با
ذات قدسی صفات ملکی ملکات ایشان در شمار اکاسره کامکار و قیاصره
نامدار معدود توانند شد و از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع
در وجود نیامده و ناخیر و خورشید مسندنشین چار بالش چهارم فلک است
هرچند سایران اجرام سپهر با چندین چراغ گرد جهان دویده اند
جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده اند و باین هیبت جلالت و عظمت
صاحب قرانی باین فر و شکوه نشنیده اند تعالی این دو نیر فلک
خلافت و سعدین سپهر معدلت و رافت را که بیمن انظار عنایت
و فیض انوار رحمت ایشان زمین و زمان روشن از حضیض و بال
و هبوط و زوال مصون داراد و نور سعادت وجود دولت
ایشان را چون سلسلهٔ زمان توالی با دایل متصل و مقرون
بحق الحق و کلماته و العارفین بذاته و صفاته
انکه بدل بایشان محبت ورزند و بزبان مدحت
و ثنا گویند و با ارکان ایشان بطریق طاعت و خدمت پویند
و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت
سعی نمایند و حقوق ایشان را از خراج و غیره بر وجه رضا ادا نمایند
و از ین معنی اصلا انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان

ظاهرا

ظاهرا و باطنا هیچ دقیقهٔ اهمال ننمایند و در وقت ضرورت
جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل و ولد بوجود
عالی ایشان مربوط است و کسانی که در خدام و غلام ایشان باشند
باید که بجود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را
بدخول در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت
آداب ملازمت سلاطین کاری صعب است و هر کس را مکنت
ارتیاض آن نیست و بعضی از مشایخ طریقت گفته اند که کسی که
خدمت سلاطین نکرده باشند و تعلق نورزیده از و سلوک
جادهٔ طریقه نشاید و بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب
مجالس خاص نمودن سبب ارتیاض نفس برعایت رسوم طریقت
کرده و هرکه در حضرت ایشان مجال تقرب یابد که بکاری که باو
مفوض است مشغول باشند و بفضول در دیگر کارها دخل نکنند
و التزام ملازمت بر وجهی کنند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشند
و از نقل حضور نیز که مودی بساحت است محترز باشند و هرچه از ایشان
ظاهر شود انرا از صمیم روی صدق مدح گویند نه از وجه نفاق چه هرچه
وقوع یابد البته از وجهی جمیل خواهد بود و بس استنباط آن وجه
نمایند و از ان روی استحسان کنند و اگر کسی را مرتبهٔ نصیحت ایشان باشند

باید که بر وجه مجامله و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز
احاد و اوامر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف
نمی رسد بلکه بغیر از نصیحت جمیل و بیان بر وجه ادب وظیفه
ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی و هارون را
نسبت با فرعون میفرماید و قولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی
و اگر وزیر مشیر باشد باید که اگر از ایشان رایی مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مماشات و موافقت نماید و بعد از ان بطریق
تلطف ان از خاطر ایشان بدر برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام
بمنزله سیلی باشند که از سر کوهی در اید اگر کسی که آنرا یک دفعه بطرفی
دیگر گرداند هلاک گردد اما اگر اول بگذارد و بعد از ان یک جانب
او بخاک و خاشاک بلند کرده اند گرداییدن ان آسان شود و
بهیچ وجه افشاء اسرار ایشان جایز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال
ظاهره ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در وضع
اخفاء اسرار بر و آسان نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه
نماند و بافشاء اسرار متهم نگردد چه امور باطنه را از احوال ظاهره
استنباط می توان نمود زیرا که امور عالم تمام بیک دیگر مرتبط و متصل اند
و باید دانست که ملوک را نعمتهای بلند است و بدین خلق را با ایشان در

مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید
کرد و اگر چه در غایت تقرب باشد و در هر امر که واقع باشد میان انکه گناه با
ایشان باشد و عاید شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد
مباحثه — نقص و عیب مبرا گردانیدن و بعد از ان بلطایف تدبیر براءة ساحت
بر ایشان ظاهر کرده و در تحری رضای ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا
حظ نفس خود بر طرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه بتر که حظ نفس
نمیرسد و چون این قاعده مقرر گردد تدبیر امر که متضمن گرداننده حظ او
یا حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که بهر نیه در ضمن حظ ان
او نیز حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر
توسل باید نمود نه بالحاح و مبالغه و از حرص اجتناب باید نمود و در
قناعت کوشد چه دنیا خود میل بکسی کند که از و معرض باشد و اگر کسی
با او اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث است اتتک الدنیا
و هی راغمة و در توریت است که الله تعالی فرمود یا دنیا اخدمی من
خدمنی و لا تخدمی من خدمک و باید که سلاطین را اسباب منافع و مال
جمع دارد و بوسیله ایشان تحصیل انها نماید و بخاصه مال ایشان
طمع نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد
ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک

الشفاقی که فرمایند جمع اموال وذخایر خود بذل می نماید چه اگر فا بر
منافشتی ودرین باب کند البته بمقتضای الناس حریص علی مامنع
حرص ایشان زیاده کردد وحکما گفته اند که الممنوع محروص علیه والمبذول
مملول منه وباید که بجاه ومال وزینت ایشان نخواید وتجمل خود واصلا
چیزی که مخصوص ایشان واشتباه بایشان باشد از مرکوبها وملبوس
وغیر آن مشارکت ننماید چه بواسطه سوء ادب این چیز را درمعرض
زوال وخود را در صدد هلاک آورده باشد ودرهیچ امر اگرچه
مستحق باشد استغنا از ایشان اظهار نکند ودر همه حال رضا باحکام
ایشان شعار خود سازد ودر صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا
علیه الصلوة والسلام مسطور است که بر سبیل خطاب بانفس خود
میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار وسخن ایشان قبول کن وبهیچ
نزد ایشان بقولی که متضمن بتری باشد لنسبت باتو یا دیگری
اقدام منمای چه اگر نسبت باتو باشد خود را در معرض غضب بادشاه
مجازی آورده باشی واگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمه غضب
بادشاه ساخته باشی ودر اداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان
ترا برادر کوید تو اورا خداوندگار خوان وهرچند ترا قربت زیاده
ترشود در تعظیم او افزای وچون ترا تردد وقربتی باشد در اثنار محاوره

خلق

خلق ملق وتضرع بسیار منمای که علامت وحشت وبیگانگی است
واصلا باو اظهار مکن که مرا با تو حقی است یا سابقه خدمتی بلکه بلواحق
خدمت سوابق حقوق را مجدد می دار وچنانچه آخر آن از اول را
احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر ناس حقی که آخرش از اول منقطع باشد
فراموش کنند وهیچ کار خطرناک تر از وزارت سلطان نیست وزیرا
معاون جون امانت نه واگر بخدمت موسوم باشد باید که اگر خشم وعتاب
مخدوم نرنجد واصلا از ان تعلق بخاطر خود راه ندهد واگر دریابد که
حساد با او درمقام کید اند اصلا از ان متغیر نشود واز ایشان اظهار
کینه وحقد ننماید چه هر اینه موکد کید ایشان شود واگر بیجا دل انجامد
از دایره وقار تجاوز ننماید وجواب بطریق حلم کوید که همیشه غلبه حلیم
را باشد واز اداب مجلس سلاطین واکابر آنکه اصلا در حضور ایشان
مشورت نکند وچون سوال از دیگری کنند او بجواب اقدام ننماید
بلکه این ادب مطلقا رعایت باید کرد چنانچه سبق ذکر یافت
چه بجفت هم سبب خفت قایل باشد وهم موجب استخفاف سایل و
مسئول واگر سایل کوید که از تو می پرسم هر اینه قایل را جوابی نماند
واز سفه خود خجالت یابد واگر از جمعی سوال کنند او بجواب مسابقت
ننماید چه هر اینه ایشان را خوش نیاید وبر سخن او عیب کیرند واگر با خبر کند

تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن معلوم کند و بعد ازان اگر مریدان
بران باشد عرض کند تا رعایت ادب برعیت او ظاهر شود و باید
که صلا بر جمعی که ایشان از مرید قربتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را
بآن رنجه ندارد که دیگری فضیلتی در قربت و مرتبت برو راجح باشد
چه هر کسی را و اگر چه در غایت علو باشد مناسبت ذاتی با کسی تواند بود
و اگر چه او در نهایت دنو باشد و همان مناسبت منشا محبت است و اکتساب
آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس خود را بدین سبب متغص نباید ساخت
و نیز نشاید که او را سوابق حقوق باشند که دیگر را بران اطلاع نباشد و منافست
با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که مطلقا از رغبت خود
فانی شود و ارادهٔ خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد همچنانکه سابقا
بآن ایمائی رفت تا دو کسی یکی نمی شوند رابطهٔ مودت موکد نمی گردد
و چون یکی از خط خود بگذرد و میانهٔ ایشان مخالفت بلکه مغایره مرتفع
شود به یمن وحدت تمام امور ایشان منتظم

چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ
بکمال خاص محتاج باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بی
علاقهٔ الفت و محبت مشید نه گردد پس هر چند شخص را دوستان
بیشتر باشند وصول بکمال او بیشتر تواند بود و چون مرتبهٔ صداقت

اعلی

اعلی مراتب محبت است پس برابطهٔ صداقت انتظام کمال
او بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نشوند بوجه نفایس
جواهر که هر انیسه عزت لازم است و اکثر مردم طالب لذت
حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت
باید نمود و حکما این طایفه را تشبیه بتوابل طعام کرده اند که در اطعمه
بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو
چیز موجب فساد شود و ارسطاطالیس گفته اند که مردم بدوستان
در همه حال محتاجند در حال رفاهیت بجهت استلذام بحضور ایشان
و موانست و در حال شدت بجهت امداد و معاونت و بحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود بمستحقان
تربیت بل بفقرا و مساکین که احوج ناس اند همچون احتیاج فقرا و
مساکین است با اهل احسان و ثروت و افسقراطیس گفته که اگر دنیا
در غایب آن کسی را باشد و از فایدهٔ صداقت محروم حیاة
برو و بال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر کسی گمان برد که تحصیل این
خصلت آسان است گمان او خطاست چه جوهر صداقت که در معیار
اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفایس عالم است و در وقت وقوع
مصیبتی با هجوم نعمتی هیچ از کنوز و دقایق بلکه دنیا و ما فیها

نافع نباید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول
بسعادتی اعانت کند نباشد چند اسعادتمندی که ازین نعمت
عظیمه حظی داشته باشد و اگر او را از دنیا هیچ نباشد و ازو سعیدتر
آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ باشد چه پادشاه را
اطلاع بر کلیات و جزویات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت
ضروریست و درین امور متکثره دو چشم و یک زبان کافی نیست و چون
بحکم صداقت دو گوش و دو چشم و دل و زبان دیگران ملک شود و بچشم
همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه گوید و ضبط امور مملکت
برو آسان گردد و گفته اند که چون خواهند که شخصی را بصداقت اختیار
کنند اول استخبار احوال او نماید که در حال صبی ضبط گوهر نفس خود چگونه
نموده چه منشا و تمام افعال ذمیمه و اقوال ناپسندیده و فساد کلیه
ارتباط شدن آن گوهر گرانمایه است که سرمایه سعادت و ازین است
والحکمة لا اشارت بعد از آن تفحص کند با مادر و پدر در زمان صغر چه سلوک
کرده و اگر بجریمه عقوق موسوم باشد اصلا برو اعتماد نباید کرد و او را
بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که حقوق والدین را بعقوق مقابل
دارد هیچ طمع خیر ازو چشم نتوان داشت بعد از آن کیفیت معاشرت او
با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن اخبار احوال او

در شکر و کفران

در شکر و کفران نعمت اولیا النعم تحقیق باید نمود و اگر بصفت کفران
موصوف بود رغبت در دوستی او نباید بود چه در اوصاف اشقیا
هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعدا
هیچ از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد از شکر نعمت نه مجرد مکافات است
چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل
ولای محبت ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید و چنین کسی مقصر نباشد
پس تامل نماید در حال میل او بلذات و جمع اموال و شهوات اگر حرص
برو غالب شد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و
تغلب اگر درین باب مفرط باشد هم مردود باشد چه داعیه
تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد و آخر الامر
مودی بزوال مودت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد اگر شعف بانواع
لهو و لعب و استماع اغانی و معاشرت با غوانی دارد و او را از رعایت
جانب دوستان حقیقی باز دارد و مجانبه او رعیا باید کرد و چون
در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید او را در صدیقی
و شفیقی خاص باید دانست و چو هر محبت او را بنقد جان در کنج
گنجینه دل نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی
حکما گفته اند انی لاعجب من یحزن وله صدیق فاضل پس غنیمت باید داشت

لیکن چنین کس از کبریت احمر اعز است و اگر دوست بدر یک دو پیت
حصقی اقتضا اولی باشد جه قیام مراسم حقوق اشخاص معسر و متعذر
نماید زیرا که بنا بر که مقتضای احوال ایشان مخالف باشد مثل آنکه بموافقت
یکی انقباض و منع و جون سبب عداوت در اغلب نوعی از خلطه و معرفت
سابق است جه هر کس را باشد که با او بهیچ وجه سبق معرفتی بوده باشد
از و دشمنی مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اخلاط و اطلاع بر دقایق
احوال مضرتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر
ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل عدوک من صدیقک مستفاد
فلا تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر ما تراه یکون
من الطعام او الشراب و جون دوستی بدست آید رعایت حقوق
او را واجب دانسته بمهمات که او را سانح شود قیام باید نمود و بملاقات
او اظهار بشاشت باید کرد و ثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق ایشان باید
نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد جه اطلاع بر مطویات
قلوب مخصوص عالم الغیوب است و معایب حقیر و تقصیرات جزوی را
که منسوب بدوستان باشند با دشمنان اعتبار نباید نمود و اغماض از آن واجب
باید دانست جه افراد بشری از آن خالی نتواند بود و اگر درین باب
امعان نماید موجب وحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد

و درین

و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیم است چنانچه در حدیث نبوی ص
طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و جون باین وظایف
مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و با آن سبب عزیزان و کسانی که با ایشان
سبق معرفتی نداشته باشد بجانب او منجذب گردند و از وظایف
صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب شریک گرداند و
از اظهار اختصاص با آن محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت
محفوظ دارد و جون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس
و مال مواسات کند و در آخر آن با ایشان مشارکت نماید که مشارکت در
ضرار مساهمت در سرا و کد و انفع است و در نفوس اوقع
و دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد یعرف الاخوان و در مراعات
ایشان انتظار التماس ایشان ننماید بلکه ارزو شواهد تعرف احوال
ایشان کند و جون در صدیق امارت وحشی مشاهده کند اهمال جایز
ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغت بیشتر کند جه اگر او نیز اهمال
نماید علاقه محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و
مفارقت کلی انجامد و طریق آنست که بی تکلف آنچه ماده کدورت باشد
از دل صافی اظهار کند تا ببرکت راستی بصفا مبدل شود و مداومت
بدین وظایف واجب است که هر گاه که یا مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تعهد نماید

و در مراعات آن اهمال کند چه بعضا دانی مدلس عوارض از تعهد کسی
که از و خیرات دارند سست چشم توان داشت چگونه باشند یا آنکه از
فوات صداقت و انقلاب بعداوت بعد از محبت بیشتر و مراو جدال
اگرچه مطلقا مذموم است با دوستان شنیع است چه از آن اختلاف
خیزد و اختلاف و اختلاف تباین انگیزد و اساس مبدا همه شرور است
و باید که اصلا با دوستان بتعلیم علم و ادبی که او را نبود صفت ننماید
چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحم است شنیع است
تکلیف در علم که باتفاق از زیاد بذیرد و به بخل انتقاص گیرد و چون از
دوست مشاهده عیبی کند با او اظهار موافقت ننماید بر وجهی که متضمن
تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با او در آن عیب جایز ندارد
چه این صورت محض عنایت باشد و طریق تنبیه آنکه اول بتمثیلی یا
حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق
تعریض یا کنایت اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد بخلوت
بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق باشد ادا کند و از جهت غیر
و اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا نمام را مداخلت ندهد
چه هر چند که بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انهدام
و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن دیواری

مستحکم رای خراشد

مستحکم را می خراشد تا سر انگشت را جای بند کند و چون رخنه یابد
بتدریج آن را بزرگتر سازد تا بالاخره بنا را منهدم کند و در حفظ
محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح
جمهور بر آنست کما سبق مرارا
چون مقایسه حال خود با اصناف مردم نماید از سه وجه خالی
نتواند بود یا برتبه بالا از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر
اما معاشرت با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد و اما معاشرت
با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم
معاشرت با دشمنان سیم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن
و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت
با دوستان حقیقی معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگرچه بتصنع و
تملق خود را بدوستان حقیقی متشبه دارند بقدر وسع با ایشان
مجامله باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که
بشرف صداقت حقیقی فایز گردند فاما اسرار و عزایم و مقادیر
اموال و عیوب خود از ایشان پوشیده باید داشت و ایشان را
بتقصیر مواخذ نباید کرد و در اهمال حقوق معاتبت نباید کرد و بقدر
میسور بمهمات ایشان بر وجه شایسته خواه بطبع و خواه بتکلف

قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال کرامت شود در حسد و
و غم نباید افزود و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک
دو قسم باشند آشکار و نهان و اهل حقد در شمار دشمنان ظاهر
باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمنان نزدیک حذر بیشتر
باید کرد چه اطلاع او بر دقایق احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب
و مصادر و موارد ازو غافل نباید بود و احتیاط مرعی باید داشت
و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواساة و تلطف
ازالهٔ بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوت منقطع
گرداند بهترین تدبیرات باشد و بعد از یأس ازین اگر مجاملتی
ظاهری توان کرد اینجا هیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد چه
قمع شر بخیر باشد و دفع شر بشر و بسفاهت اعدا التفات
نباید کرد و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت
احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها و فنای دولتها و فکر دایم
و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد مفضی
شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که در معارضهٔ اعدا کرده شود و از شرایط
حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ
نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در خفی آن سعی کند

و اصلا افشا جایز ندارد و الا بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن بسبب
اعتیاد او بآن شود و عدم تأثر ازان و همچنین نشاید که تشبهی بتلبیس
بدفع غایلهٔ آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت
اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل اظهار کند شود فاما اگر بعضی ازان بحسب
مقتضای وقت با او اظهار کند تا چون داند که بر عیب او مطلع شده
شکسته دل و محزون گردد و از کار باز ماند و اصلا ببهتان
خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوة و استیلاء خصم باشد
و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال مطلع شوند
و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند قبول نکنند و در اقوال نسبت با او
متهم گردند و باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان مطلع شود
تا آن را بمقابل دفع کند و آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود
و هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته
که بهترین طریقی در دفع عادیهٔ اعادی آنست که خود را در فضایل که مثال
ایشان مشترک باشند بر ایشان راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجهٔ
کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع تواند نمود و ایشان را
باذلال و تشغل فرمود و تلفظ بدشنام و نفرین و لعنة و غیبت
که شیمهٔ زنان و ناقصان است و از عادات ارباب عقل و کیاست

دور جه ما انکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد از ان هیچ مضرتی
بخصم نرسد و ایشانرا بر تعرض عرضی خود باعث شده باشند
کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد مذمتی او در مساوی
نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را
خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت عرضی دست بگزند
ایشان آلوده کنیم مارا از انکه بزبان تعرض ایشان نماییم چه عرض و خون
دشمن را آفتی رسد که خود از ان ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار
فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترکست با خود نیز شماتت
کرده باشند   ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود   و اگر دشمن برو پناه آورد
واعتماد نماید باید که از غدر و خیانت محترز بود و بشرط کرم و مروت
بجای آورد و جان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم
شود و در وا این و وقایع دشمن باز کردد و درین معنی بمقتضای لقد کان
لکم فی رسول الله اسوة حسنة تاسی بشیوهٔ مطهر حضرت متمم مکارم
الاخلاق صلعم وجب داند چنانچه ناقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر رض
که از فصحای عرب بود قبل از انکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی
از خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت

بناه خون

بناه خون او را هدر ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از
آسیب قهر آن حضرت جز بظلال رحمت بی دریغ او که بحکم و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین ذرات دو عالم را شامل است پناه نتوان آورد قصیده غرا
که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود و برسم اعراب
بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی کرد و خود را بآستان ملائک آشیان
رسانیده و بعد از سلام افتتاح بانشاء قصیده نمود و در ان تمهید معذرت
و استغفار مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ ناهنجار او
کشیده برد یمانی که پیش همان استنجاح امانی تواند بود از تن روح پرور
و جسد مطهر بیرون کرده با و حوالت فرمود و او را در سلک بندگان
مقبل منخرط کردانید و دفع ضرر اعدا راسه طریق است اول اصلاح ذات البین
فی انفسهم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم احتراز از شر ایشان
باختیار بعد منزل و ارتکاب سفری دور بسیم قهر و قمع و آن آخر همه تدبیرات
و اقدام بران وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بهیچ وجه
دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر وی ظفری یابد بیشتر ازین ضرر
باو میرسد و داند که او را عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و با وجود این
از غدر و خیانت و نخاستی احتراز باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دیگری
نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار نعم و اراءهٔ فضایل و دیگر اسباب

سعادات داخلی و خارجی که موجب اضرار او و هیجان مواد آلام نفسانی باشد
ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مردم بر قبح سیرت او واقف شوند و نسبت
با او متهم ندانند و در ازالت عداوت او سعی کردن ضایع باشد چنانچه گفته اند
کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداک من حسد و اما معاشرت
با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن بحسب اختلاف مراتب ایشان مختلف
باشند چه ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاص باشند اختلاط
باید نمود و ایشان را ببشاشت تلقی باید کرد و اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید
کرد و بظاهر حال فریفته نباید شد بلکه بتامل بر اغراض هر کس اطلاع
باید یافت و بعد از ان بر آنچه اصوب باشد باید رفت و صلحا یعنی جماعتی
که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحکم
عقل معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید کرد و در مقام
مکافات نباید آمد بلکه بسکوت و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست و با اهل
تکبر تکبر باید کرد تا از ین مظالم و مزجر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع
المتکبر صدقة چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال شود و چون
با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام واجب است و استفاده
از ایشان غنیمت دانند و با خوی بد هم سایه و خویشان صبر باید کرد چه حکما گفته اند
که انسان ببدن صابر باشند و کریمان بنفس و اما زیردستان اگر متعلم

باشند

باشند ایشان را همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان
نظر کردن و آنچه استعداد ان بیشتر باشد مشغول داشتن و بقدر امکان
امداد ایشان را واجب دانستن و بلید انرا آنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد
ترغیب نمودن و از تضییع عمر منع فرمودن و سایلان را اگر الحاح نمایند
زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد الا که الحاح از فرط اضطرار باشد و میان
محتاج و طامع تمییز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد و مادام که خللی بحال او
نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند و
مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بحضرت مطلق که منبع خیرات و مفیض
کمالات است تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بی غایت و کرم بی نهایت
سجال فیض و رحمت از سحاب قدرت و اراده بی علت بر اراضی قوابل
اعیان فایض گردانیده و بنسایم تربیت ربانی کمالات اسمائی در جیب
استعداد ایشان شکفانیده بی توقع منفعتی یا استجلاب غرضی و غایتی
تعالی عن ذلک پس مشکل باید که در جمیع خیرات وجه قصد و هدف طلب او
محض خیر باشد تا برتبه خلافت الهی رسد و الله الموفق لکل خیر و کمال و بیده
تحقیق المطالب و الامال
در بعضی لواحق حکیم محقق و فیلسوف
مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار مؤید
اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون نموده که شاگرد خود را

ارسطاطالیس بآن فرموده والحق عموم نفع آن لطایف کلم و رعایت حکم بر وجهی است
که سزد که آنرا بمداد سواد بصیر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام اوهام
بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن نظرات و لطایف حسن اتفاقات که آن هم
از مآثر دولت حضرت سلیمان مکانی تواند بود درین فرصت نسخهٔ سر الاسرار
که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذوالقرنین که شاگرد او بود تصنیف نموده
بنظر قاصر رسید مشتمل بر بس نصایح ارجمند بود لایق چنان نمود که خلاصهٔ
آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد در آخر این رساله الحاق رود و تمام
مضمون این خاتمه را در دو سمت از برای بحث بهر دو ادراج نمود
می گوید خدای را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه
همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصور و مصروف دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان
مکن بلکه باجتناب از شرور و فساد اختیار کن از حق تعالی چیزی مخواه که زوال را
منفعت آن راه باشد بلکه از و باقیات الصالحات طلب کن همیشه بیدار باش
که شرور را اسباب بسیار است آنچه نباید کرد و بار زو مخواه و بدانکه انتقام
الهی از بنده بطریق غضب نیست بلکه بطریق تادیب و تهذیب است
بتمنای حیوتی شایسته قانع مباش تا موتی شایسته با آن منضم نباشد
و حیوة را شایسته مشمر مگر آنکه وسیلت اکتساب بر باشد بخواب و آسایش
میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی اول آنکه تامل

کنی

کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا
در آن روز هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سیم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده
یا نه یاد کن که پیش از حیوة چه بودی و بعد از حیوة چه خواهی بود هیچکس را
ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از
تذکر عاقبت غافل باشد و از گناه باز نه ایستد سرمایهٔ خود را از چیزی
که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر بمستحقان موقوف
سوال ایشان مباش حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیاوی شاد نمود
یا از مصیبتی جزع کند همیشه یاد مرگ و مردگان عبرت گیر [illegible] مردم
از بسیاری سخن بی فایده دور بود و اخبار چیزی که از و بپرسند بشناس
و بدانکه کسی که شر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد بارها
اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آور دوست همه کس باش و زود
بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج را بفردا میفکن چه دانی
که فردا چه حادثه شود گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بخوی بد
گرفتار بود تا سخن هر دو فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم
بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی
بآن جهان رساند و آنجا ماند اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند و نیکی
بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند تا از آن روز

یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی شنوی
و نکوئی و نتوانی یاد کرد و یقین دان که متوجه بجایی شده که آنجا نه دوست
شناسی نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار که جایی خواهی
شد که خداوندگار و بنده یکسان باشند پس اینجا تکبر مکن توشه را مهیا دار
چه دانی که اجل کی خواهد بود بدانکه از عطایای الهی هیچ بهتر از حکمت نیست
و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشد نیکی را مکافات کن
و بدی را درگذار در هیچ کاری از کارهای بزرگ این عالم ملالت منمای
و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز جایز مدار و هیچ سببه را
در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری زایل مکن که از سرور
دایم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو هوای دنیا از
خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت شروع
منمای و چون بکاری مشغول شوی از روی بصیرت و فهم اشتغال کن
بتوانگری معجب مباش و از مصایب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوستان
معامله چنان کن که بحکم حاکم محتاج نشوی با دشمن معامله چنان کن که اگر
بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع نمای
و هیچ متواضع را حقیر مشمر و در الجه خود را معذور داری برادر خود را
ملامت مکن ببطالت شادمان باش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک

بشیمان

بشیمان مشو با هیچکس جدل مکن همیشه ملازم سیرت عدل و مواظبت
خیرات باش
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مولی
خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی نقل بعربی کرده در صدر ترجمه
میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطه پیری
و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند
و در بقاء ایشان خوف خلل ملک و استیصال ایشان از قاعده عدالت
دور در امر ایشان متحیر شد و کتابی بارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون
تشوق و تلطف و در اثنای آن عرض کرد که بواسطه بعد از دولت مجاورة
بسی حیرت در امور بخاطر راه می یابد از جمله درین صورت ظلمات
مضایق بی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم بیرون شد متعذر است
بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرماید ارسطاطالیس
در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد
که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم رغبت بصحبت است بلکه بواسطه پیری
و ضعف بنیه و فتور قوت است و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله دستوری
بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی و با آن از صحبت من مستغنی شوی
اما در امر عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر آب

و هوای ایشان نمی توانی کرد که ایشان را املاک کنی تغیر آب و هوای ایشان را
و هر اینه شبیه بآن پیدا شود پس جهد کن که ایشان را باحسان بنده خود
سازی تا همه مخلص تو شوند و از جمله بندگان مطیع تو باشند و بعد ازان
میگوید که پادشاه چهار صنفت اند اول آنکه با خود و رعیت هر دو سخی
باشی دوم با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سیم با رعیت سخی باشد و با خود
لئیم چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود است
و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم و در قسم سیم خلافست حکمای هند برانند
که محمود است و حکمای فرس برانند که محمود نیست و سخاوت آنست که بقدر
حاجت باهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط
گراید از سخی باسراف انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که بزیادت از احتمال
مملکت او باشد بخشند کی کند البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر بارها با تو
گفته ام که اصل در سخا کرم و بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا
و کرم آنکه ستم جایز نداری و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و انعامی که
باکسی کنی بر یا نکنی و تمامی فضل و احسان آنست که بیگانگان را گرامی داری
و با مردم گشاده روی باشی و جواب بحث مردم بگوئی و از خطای جاهلان در
گذری ای اسکندر عقل مدار تدبیر است و آینه کمالات و نقایص است
و اصل فضایل و اول آلت عقل محبت نام نیکست چه سلطنت و ریاست لذتها

مقصود نیست

مقصود نیست بلکه مقصود از ان نام نیک است هر پادشاهی که دیگری
تابع خود دارد و استخفاف بناموس الهی او را بکشد ای اسکندر
باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان
و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و بار اول نشنید و چون بیرون
آید نیت لایق منصب سلطنت بکار دارد چنانکه از دیگران
ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که بلاد و تعمیر مملکت او نیند واجب
داند تا موجب انتشار صیت حسن و میل قلوب و کثرت تردد
کار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باندک مسامحه
که با ایشان کنند نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکند چه
کثرت خنده هیبت و وقار از دلها ببرد و تمدن پیری
و ضعف حرارت غریزی سودای اسکندر در شهوت حریص
مباش که آن از خواص خنازیر است و چه محرز باشد در حرص
که حیوانات خسیسه دران بر تو راجح باشند و افراط دران
مودی ضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب
اخلاق زنان از حال مسکینان و ضعفا غافل مباش و تفقد
حال ایشان واجب دان که موجب رضای خالق و جلب
قلوب خلایق است و حبوب غلات ذخیره کن تا در خشک سال

بوصلت شنید چنان کن که صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد
خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام و دیگر تاکید
میکنم که در خون ریختن دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص
بحق است و حقیقت حال چه علام الغیوب را معلوم است
و شاید که سبب تهمتی که شخصی از ان بری باشد یا او را در ان
اقدام بران جریمه عذری باشد قتل او را در ای وجه جریمه
صعب ازین باشد و از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام
بمن رسیده که چون مخلوقی قتل دیگری نماید ملایکه آسمان در حضرت
باری زاری کنند که فلان بندهٔ دیگر بنده کشته کرد اگر ان
قتل بقصاص باشد حضرت حق تعالی فرماید که بعزت و جلال
من که خون کشنده مباح گردانیده ام پس ملایکه سر تسبیح
و استغفار و دعای بد بر کشنده تا زمانی که بقصاص رسد
و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب
حق تعالی باشد چه بعذاب مدید و عقاب شدید واصل شود
نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و اگر یاد کردی
بهیچ وجه از ان بد مگو و اگر مملکت بسی از سلاطین یونانی
نبایست سوگند دروغ نکث عهد و بفساد انجامید

که از تو فوت شود تاسف مخور که شیمه صبیان و ناقصان است
اهل مملکت خود را بحسب فنون علوم امر کن و کسی را که در علمی فایق
شده باشد بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت
سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک
و بقای ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان سابق همین خصلت
دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم می فرمودند
بمرتبه که دختران در خانه پدران فرایض و آداب و نوامیس و حل
اصول علم طب و نجوم می دانستند از دست که معتمد تو نباشد
چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش ان قصه را فرا
موش مکن که پادشاه هند تحفه از برای تو فرستاد و از جمله
آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند طبیعت
او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از ان قصد تو بود
و من این حال بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک
دلیل حکم مکن و چون دلایل متعارض شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر
عدل صفتی از صفات الهی است و بعدل آسمان و زمین قایم شده و بعدل
پیغامبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است مالک
قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از

زر که در خزانه‌ان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخته اکنون
لالی اقطار امطار بر طبق به نثار می نهد با عساکر منصور را از مداخل جزیرهٔ
عمان در رسم اورا می دهد هوا از خاک غباری در دل بود اما با آمد شد
ابر فرو نشست آب از تشنگی و هرزه گردی پیش گرفته بود باد از در نخجیر
بلبست بس که آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نبات را هنوز زهره
نیست که سر از کنج خانه بدر آرند کرهٔ زمهریر را از اختلاف هوا دماغ
فسرده بود لاجرم آب از خیشوم میش گشاده مدتیست که زمین را تب
سرما گرفته بود اکنون در عرق افتاده شاخها عریان چون ساقیان
بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی اند چنار را چون مقامران
تهی دست ورق و ذهب اوراق از دست رفته نرگس را از انتظار شیرین
در یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن را از چندین اطفال
ریاحین جز نرگس قرة العین نمانده لاجرم جهان را چشم و دیده باغ را
از پا استادگان بر راستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده ازین
جهت خلعت زیبا مخصوص او داشته از آن تاریخ که مدبر آفتاب
از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده هوا بنیاد حرکتهای خنک و خاک تردامنی
آغاز نهاده و شده سرما بمرتبه‌ای رسیده که افاعی را نفس در دهن فسرده غلبهٔ
برف بدرجه‌ای انجامیده که نردبانی تا کرهٔ اثیر بسته شیر دلان از نهیب لشکر

حصب نانست و سلطان عادل النفس از مطر و ابل و در بعضی
اجزا بر بالای نوشته بود که ملک و عدل دو برادر اند که استحکام
از آن دیگر استغنا نیست بعد از آن میگوید کیفیت ارتباط
اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورهٔ دایره شریفه وضع میکنم
نوازی و نشانک ایشان مخصوص و مشاهد گردد و زبده این
کتاب و خلاصهٔ این مطالب آن این دایره است و اگر بغیر آن
بتو فرستادمی کافی می بود صورت اینست

راقم این نقش براعت بما عقیا شعار و ناظم این عقد لفاست
آثار فقیر جانی محمد ابن اسعد دوانی بمیامن دولت و مآثر تربیت
سلطانی خود را ذره وار در معرض استفاضه شوارق شعاعات
انوار خاطر حکمای نامدار اولی الایدی والابصار در آورده

سرها در شکم روباه و سمور خزیده دلاوران از صولت سـ منقلب
جسته آسمان از تغیر هوا اسحاب سحاب در بر گرفته زیرکان در حفظ
اعتدال مزاج التزام قانون لازم دانسته فی فی چه میگویم که با پاس عدالت
سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند
یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ
شده هوا هر جبر و جدی که بمرور ایام از زمین کرده بود اکنون ادا میکند
و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده بود در عوض دردانها باز میدهد
معماران لجت هستی عمارت آب در گل می ریزد و ابای علوی پیرانه
سر نشاط جوانی در سر گرفته بجهت نسل نبات قطرات نطفه در ارحام
امهات سفلی ادراج میکنند مواد ما در بدن جهان از نوایر ظلم عدوان
محترق شده بود و طبیعت رحمت الهی کافور تسکین حرارات مزاجیش
میکند مزاج زمان از پیوست حوادث دوران منحرف شده مدبر
طبیعت بشیر شتهای متوالی علاجش می نماید نهال امال اهل فارس را
که از اثر خشک سال فتنه خشکیده بود و از فیض امطار رافت سلطان
میراث اثمار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای ممکنان که از دمهای
سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود به نسیم معدلت آن حضرت
شکفتن گرفت و از نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آن

که سلسال

که سلسال روایت از اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن ار
طبیعت که بسموم هموم خشکیده به مقتضای فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی
الارض بعد موتها در چمن فکرت از اغصان فطنت نورین حقایق ازکم مکون
شد و با آنکه ظلمات کدورات علایق روزگار آفاق دل و جان فرو گرفته نور
این دقایق از غیاهب خفا منغلق گشت و هم از پرتو این آن رای روشن از مشرق
خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع رساله که بانوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی
و لمعات اوصاف میمون حضرت سلطنت سلیمان مکانی منور شده مغربان
نیز به پرتو نام سعادت فرجام ایشان مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب
عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است مطلع و مقطع این رساله اسم
نیز بمیامن القاب بنابهت انتساب ایشان مزین گردد یعنی نیرین فلک جهانداری
و سعدین سپهر کامکاری که یکی خورشیدوار به تیغ شعاع گرد از مشرق و مغرب
فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان
محو کرده اگر در ممالک افلاک از پرتو بیاسا خورشید و ماه غزاله در کنار
اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع شده و تنین و توامان در یک
بستر آرمیده در عرصه خاک از اثر عدالت این دو پادشاه گیتی پناه از طبیعت
اضداد مطلقا فی نعت رفته گرگ میش را شبانی کرده و عقاب جوزه را دایه ثانی
نموده در ایام رافت ایشان گریبان دریده جز صبح بمشعل نتوان دید و بجز غنچه

غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید دو چشم روشن سلطنت اند که روشنی دیدهٔ
ایام از دیدار ایشان است و دو دست زور مسند خلافت اند که قوت اسلام از زور
بازوی اسلام اقتدار ایشان هرکه سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای بیرون برد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ طاعت ایشان
بیرون نهاد پای بند شقاوت ابدی گردید کهربا چون کاهی بغضب تعرض
بیرگ کاهی می کشد از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از آنکه
بواسطهٔ جذب سوزن به تیغ کشیدن متهم شده از نهیب سطوت ایشان
خون در بدن سوخته سیاه بر آمده معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد برانداخته
و بنا رفاهیت و شفقت را اساس از نو ساخته لاجرم مدالایام ایام ایشان
امداد فتح متوالیست و از اطراف عالم و اکناف مردم اقبال وار روی بر
آستان بندگی و اخلاص می نهند الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر بهنمای
خورشید و ماه از ورطات و مهالک بیرون شدن می نمایند بر و بحر جهان را بانوار
معدلت این دو جمشید خورشید اشتباه و این دو خورشید عالم پناه که
یکی نقطهٔ دایرهٔ خلافت و یکی واسطهٔ قلادهٔ عقد سلطنت و افتاب
معمور وار او جهانیان را از میامن آثار قران سعدین فلک جهانداری
و انظار مهر سپهر کامکاری بمقاصد مطالب برسانا و اللهم کما
مکنت عبادک فی ظلال الرافه ممکنهما علی سریر الخلافه و کما افاضه علی

خطی